

عجم زنده کردم بدین پارسی (فردوسی)

زبان پارسی

شماره بهاری ۱۳۹۳ (۲۰۱۴)

زبان پارسی

فصل‌نامه علمی و فرهنگی

سال دوم، شماره پنجم

مؤسس و صاحب‌امتیاز: بنیاد اجتماعی «زبان مادری»

دست‌اندرکاران این شماره: زرافشان مردانوا، نظرشاه نظرشای یف، فیروز نبی‌یف، داریوش

رجبیان

ناشر: بنیاد اجتماعی «زبان مادری»

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه جمعیت دارای مسئولیت محدود «پوزیتوو سرویس»

مکان و زمان نشر: شهر دوشنبه، بهار 1393 (2014)

فهرست مطالب

1	دیباچه
3	داریوش رجبیان. تبرتقسیم هویت پارسی: سه‌گانه پارسی‌گو
17	داریوش رجبیان. پایه‌های ملی ارتش
21	واژگان تفرقه‌انداز در افغانستان
24	جلال خالقی مطلق. سرگذشت زبان فارسی
32	نسرین تبریزی. زبان پارسی و مرزهای جغرافیایی آن
38	نظرشاه نظرشایف. زبان‌های پامیری و ضرورت حفظ و بقای آنها
43	طاهره (سها) نصر. باغ ایرانی در گذر زمان
49	گذار. پاره‌های فیس‌بوکی
55	تارنورد. پارسی‌انجمن
61	آنتوان دو سن اکروپری. شاهزاده کوچولو

نشانی: 734003 جمهوری تاجیکستان، شهر دوشنبه، خیابان رودکی 106، خانه 88.

بنیاد اجتماعی «زبان مادری». تلفن: 00992907501553

رایانشانی: zptajikistan@gmail.com

- مجله «زبان پارسی» رایگان است
- «زبان پارسی» در ویرایش مقالات آزاد است
- استفاده از مطالب «زبان پارسی» آزاد است
- مجله «زبان پارسی» از نوروز 1392 (2013) منتشر می‌شود

درود

مجله «زبانِ پارسی» این بار هم پُر و پیمان روی دستِ شماست؛ با نیرویی که از بهار شمیده و با روحیه‌ای که پارسی هزاران‌ساله بر آن دمیده، آمده است تا دینش را در حدّ توانِ خود در پیشگاه این زبانِ ورجاوند ادا کند.

در این شماره از دردها و درمان‌ها خواهیم گفت؛ از این که چه شد که چنین شد و یک زبان با سه نامِ متفاوت در یک منطقهٔ جغرافیایی درهم شکسته شد، اما باز هم تمامیتِ خود را حفظ کرد. «تبرتقسیمِ هویتِ پارسی: سه‌گانهٔ پارسی‌گو» این ماجرای پردرد را بازگو می‌کند. در پارسی افغانستان ژرف‌تر غور می‌کنیم، به‌ویژه به آن بخشش که مربوط به مفهومِ غریبِ «مصطلحاتِ ملی» افغانستان می‌شود.

نگاهی به سرگذشتِ زبانِ پارسی هم خواهیم داشت، با مرزهای جغرافیایی آن و این که آیا اصلاً پارسی مرزی می‌شناسد. در ادامهٔ جستارهایمان دربارهٔ زبان‌های بومی تاجیکستان مطلبی داریم دربارهٔ ضرورتِ حفظ و بقای زبان‌های پامیری که از پیوندانِ کهن‌ترِ زبانِ پارسی هستند.

سری به «باغِ ایرانی» هم خواهیم زد، با تفحصی در واژهٔ «پردیس». این شمارهٔ مجلهٔ «زبانِ پارسی» تا کنون بیشترین تنوعِ مطالب را داشته است و امید است که موردِ استفادهٔ شما قرار بگیرد.

این شماره منتشر نمی‌شد، اگر سخاوتِ فرهیختهٔ فرهنگ‌پروری چون سلیم‌جان نصرالدینف، اقتصاددانِ مقیمِ مسکو، در میان نبود. پارسی‌پرورانی چون مهین‌دوران، زرینه خوشوقت، فتح‌الله عزیزف، الیکا بقایی و رامین هادی‌زاده نیز در تهیهٔ مایحتاجِ انتشار این شماره سهم داشته‌اند.

لطفاً پس از خواندنِ این مجلهٔ رایگان آن را با دیگر هموندانِ خاندانِ بزرگمان همخوان کنید.

دوستارِ شما

دستاندرکارانِ «زبانِ پارسی»

تبر تقسیم هویت پارسی سه گانه پارسی گو



داریوش رجبیان

بریتانیا

هرچند تفاوت‌های منطقه‌ای زبان مشترک تاجیکستان و افغانستان و ایران رسماً شناسایی شده است (تاجیکی، فارسی، دری)، استناد به این سه‌گانه پارسی‌گو به عنوان «کشورهای فارسی‌زبان» یک امر معمولی است. دلیل آن به حد کافی روشن است:

علی‌رغم تلاش‌های فراوان جنبش‌های سیاسی مشخص برای تقسیم پارسی‌زبانان به سه گروه جداگانه زبانی، زبان پارسی هر سه کشور همچنان در میان آنها قابل فهم است. بر خلاف همایش‌های کشورهای ترک‌تبار، در دیدارهای فارسی‌زبانان به مترجم نیازی نیست. نوشته زیر نگاهی است به دلیل‌های تقسیم مصنوعی سه‌گوش یک زبان واحد پارسی.

حتی در دهه 1920 میلادی نام رسمی رایج‌ترین زبان ورارود، افغانستان و ایران واحد بود: فارسی. تنها در سال 1928 بود که حکومت شوراهای نام آن را به «تاجیکی» تغییر داد، در حالی که در ایران و افغانستان آن همچنان «فارسی» خوانده می‌شد. ظاهرشاه، پادشاه پشتون افغانستان، در سال 1964 پایه‌پای شوروی برای دوری جستن از پارسی ایران نام زبان اصلی کشورش را «دری» گذاشت.

زبان اکثریت بودن

بنا به درک استالین از مفهوم «ملت»، تنها آنانی که زبان و سرزمین مشترکی دارند، می‌توانند یک ملت واحد باشند. اما همین دیدگاه هم مبتنی بر یک نظریه پیچیده‌تر سیاسی بود. الیور رُو، خاورشناس مشهور فرانسوی، در توضیح این موضوع می‌نویسد:

«رقیبان بالقوه شوروی در قفقاز، ترکیه و در ارتباط با آذربایجان و تاجیکستان، ایران بودند. رهبران شوروی به آن دسته از گروه‌های قومی التفات می‌کردند که در فراسوی مرزهای شوروی در اقلیت قرار داشتند و این رویکرد در پی استقرار دولت آتاتورک در ترکیه و شاه (رضاشاه پهلوی) در ایران قوت بیشتر یافت، چون سیاست‌های هر دو ناخوشنودی گروه‌های زبانی کوچک‌تر در آن کشورها را برانگیخته بود.

از این رو مقام‌های شوروی تصمیم گرفتند به آذری‌ها، ترکمن‌ها، کردها و لژها (لژگی‌ها) التفات کنند و به پارس‌ها و ترک‌ها لطمه بزنند. و چون در بیرون از مرزهای اتحاد جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی هیچ کشور آذری، ترکمنی یا ازبکی‌ای وجود نداشت، توسعه این هویت‌های ملی به منفعت مسکو بود.» (Oliver Roy, *The New Central Asia: The Creation of Nations*)

مزیت داشتن اکثریت بزرگ پارسی‌گو در بیرون از مرزهای اتحاد شوروی به منشاء ناکامی‌های بعدی پارسی‌گویان آسیای میانه تبدیل شد. در نتیجه، تاجیکستان در سال 1924 به عنوان یک جمهوری خودمختار در ترکیب ازبکستان پدیدار شد و در سال 1929 به مقام جمهوری تمام‌عیار شوروی ارتقا یافت، اما بخش‌های مهم فارسی‌زبان منطقه بیرون از مرزهای آن ماند و مرکزهای تاریخی پارسیان آسیای میانه - سمرقند و بخارا - به ازبکستان تقدیم شد. از جمهوری خودمختار تاجیکستان حتی یک شهر آباد را دریغ داشتند، به گونه‌ای که مرکز اداری آن در روستای دوشنبه شکل گرفت. توماس ام لئونارد در کتاب «دانشنامه جهان رو به توسعه» می‌نویسد:

«شهر منزوی دوشنبه که زمانی محل یک بازار خرد بود، به مذاق روشنفکران تاجیک نمی‌ساخت و نبود آنها در جمهوری نوپا توسعه تاجیکستان را بازداشت و برای سال‌های متمادی به تنش‌های میان تاجیک‌ها و ازبک‌ها دامن زد.»

همین تفسیر استالینی از مفهوم «ملت» زمینه شکوفایی پان‌ترکیسم را فراهم کرد که قبل از سیطره ارتش سرخ بر منطقه از ترکیه عثمانی صادر شده بود.

«برای نمونه، چون گویش فارسی‌زده تاشکند (یا ترکی شرقی) در مقام زبان معیار ازبکی قرار گرفته بود، ازبک‌ها (که به هر حال دست بالا داشتند)، به‌سادگی ادعا می‌کردند که زبان تاجیکان بخارا هم در واقع یک گویش ازبکی (ترکی‌تبار) است که عنصرهای پارسی بیشتری دارد.» (Thomas M. Leonard, *Encyclopaedia of the Developing World*)

«تاجیک» به عنوان ملت

برخی از دانشوران بر این باوراند که تأسیس جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان می‌تواند با نبردهای تلخ قدرت میان تاجیک‌ها و پشتون‌های افغانستان در آن دوره پیوند داشته باشد. «بچه سقا» (حبیب‌الله غازی)، امیر تاجیک افغانستان پس از سلطنتی کوتاه در سال 1929 توسط پشتون‌ها سرنگون شد.

شاید همین رویداد مقامات شوروی را برانگیخت که در همان سال به تاجیکستان مقام جمهوری تمام‌عیار را اعطا کنند و بدین‌گونه به تاجیک‌های افغانستان یک راه دیگر داشتن کشور خود از طریق پیوستن به اتحاد شوروی را نشان دهند.

مقام‌های شوروی پس از اختراع «زبان ازبکی» (که قبلاً با نام «ترکی چغتایی» شناخته می‌شد) دست به کار آفریدن «زبان نو»ی برای تاجیکستان شدند. اما در اینجا آنها با معمای سربسته‌ای روبه‌رو شدند، چون فرهنگ و زبان پارسی مانند فرهنگ و زبان‌های ترکی‌تبار نبود که روس‌ها آنها را «عقب‌مانده» توصیف می‌کردند و باور داشتند که برای «قبیله‌های واپس‌مانده» زبان و فرهنگ می‌سازند.

زبان و فرهنگ پارسی در منطقه، پیشرفته‌ترین و کهن‌ترین به‌شمار می‌آمد. روشنفکران پارسی زبان آسیای میانه به مانند صدرالدین عینی کامگار شدند که «فارسی» را با همین نام به‌عنوان زبان رسمی جمهوری خودمختار تاجیکستان بر کرسی بنشانند، اما این نام با هدف‌های روس‌ها سازگاری نداشت و این زبان در سال 1928 به «تاجیکی» تغییر نام کرد. یعنی بر مبنای سیاست ملت‌سازی استالین، به یکی از مترادف‌های واژه «پارس» یا «ایرانی» (یعنی «تاجیک») مقام رسمی داده شد.

ماهیت اصطلاح «تاجیک» تاکنون روشن نیست، چون تاجیک‌ها هم دارای ویژگی‌های فرهنگی و قومی‌ای هستند که پارسی‌زبانان ایران و افغانستان دارند. تنها اخیراً برخی از پژوهشگران روس و غربی پیشنهاد کرده‌اند که هویت تاجیکی بر مبنای ترکیبی از زبان و مذهب ساخته شود. این دیدگاه هر پارسی‌زبان مسلمان سنی را «تاجیک» می‌داند.

اما این نظریه هم نمی‌تواند هویت قومی تاجیکان را به‌طور روشن و دقیق مشخص کند، چون زبان مادری همه تاجیک‌ها پارسی نیست (یک عده به زبان‌های ایرانی شرقی

پامیری و یغناپی یا سغدی تکلم می‌کنند) و برخی از تاجیک‌ها نه سنی‌اند و نه مسلمان. از سوی دیگر، همه پارس‌های مسلمان خود را «تاجیک» نمی‌نامند.

«در کل، مشکل تعیین هویت تاجیکی از موانع اصلی در راستای ایجاد حس قوی ملی‌گرایی در میان مردم تاجیکستان است. از بسیاری جهات، این نکته همچنین از دلیل‌های ماندگاری وفاداری قوی منطقه‌ای (محل‌گرایی) است که روند ملت‌سازی را در تاجیکستان پسا شوروی بسیار دشوار کرده است.» (David I. Kertzer and Dominique Arel, Census and Identity)

این معما زاده ملت‌سازی مصنوعی شوروی است که یک واژه هم‌معنای «ایرانی» را به‌عنوان نام «ملت جدید» ایرانیان آسیای میانه برگزید.

زایش الفباهای «تاجیکی»

به منظور تعمیق «تفاوت تاجیک‌ها» از دیگر پارسی‌گویان در بیرون از مرزهای اتحاد شوروی یک سال پس از تغییر نام زبان، یعنی در سال 1929 میلادی، مسکو الفبای فارسی عربی را نیز منسوخ کرد.

مهدی مرعشی در کتاب «مطالعات پارسی در آمریکای شمالی» می‌نویسد:

«آنها نخست خط را به لاتین عوض کردند. با قطع آموزش به خط پارسی عربی در عمل دسترسی مردم به مطالب منتشره به زبان پارسی در بیرون از قلمرو شوروی محدود شد. این تغییر همچنین بنیادی‌ترین پیوند مردم با جهان اسلام را گسست و سوادآموزی مردم دیگر چون گذشته منوط به متن قرآن نبود. دیرتر، در سال 1940، الفبای تاجیکستان به سیریلیک دست‌کاری شده تغییر کرد و بدین‌گونه ارتباط سیاسی مردم این جمهوری با روسیه و دیگر بخش‌های شوروی تحکیم یافت.»

الیور روآ می‌گوید که طرح‌ریزی جدایی «تاجیکی» از پارسی از زشت‌ترین موارد سیاست زبانی اتحاد شوروی بود. وی می‌نویسد:

«زبان نوشتاری تاجیک‌ها پارسی ادبی بود و امروز هم زبان‌های ادبی ایران، افغانستان و تاجیکستان برای هر سه کشور کاملاً قابل فهم است. یک امر طبیعی و مسلم است که پارسی‌گویان آسیای میانه در زندگی روزمره خود از گویش‌هایی کار می‌گیرند که از هم خیلی متفاوتند: زبان تاجیکان وادی فرغانه از ازبکی تأثیر پذیرفته است و این تأثیر با ترکیب واژگانی

محدود نمی‌شود که با حضور بیشتر واژه‌های ترکی از پارسی ایران متمایز است، بلکه دستور آن هم به‌طور محسوس تغییر کرده است (کاربرد پسوند به جای پیشوند، به مانند «شهر به» به جای «به شهر»).

رواً ادامه می‌دهد: «در مورد تلفظ باید گفت که این گویش (تاجیکی) به پارسی کلاسیک نزدیک‌تر است که از پارسی ایرانی بسیار فرق می‌کند. (تاجیک‌ها میان «ای» دراز و «ی» دراز و میان «ق» و «غ» تفاوت می‌گذارند و غیره). تفاوت میان پارسی ایران و تاجیکستان در حد تفاوت زبان فرانسوی پاریس و کبک (کانادا) است.

زبان‌شناسان روس موظف بودند این تفاوت‌ها را رسمی و ثابت کنند و بر مبنای آن «زبان ادبی حاضرۀ تاجیک» را اختراع کنند که اکنون «تاجیکی» خوانده می‌شود. آنها به جای این که یکی از گویش‌های موجود تاجیک‌ها را معیار زبان قرار دهند، ویژگی‌های گویش چندین منطقه را ترکیب کردند و یک زبان مصنوعی ساختند: آنها سامانه (سیستم) آوایی پارسی کهن را حفظ کردند، اما ساختار دستوری ناهم‌خوانی را پذیرفتند تا این گویش از پارسی ایران بیش از پیش فاصله بگیرد».

این «سامانه ناهم‌خوان» تا حد زیادی گرت‌برداری از دستور زبان روسی بود. بیشتر مأموران «تاجیکی‌سازی» پارسی هم تاجیک نبودند، و اما صدرالدین عینی که پایه‌ریزی الفبای سیریلیک تاجیکی را رسماً به او نسبت می‌دهند، هرگز از آن رسم‌الخط کار نگرفت و نسخه اصلی همه شعرها و داستان‌های وی به خط پارسی عربی نوشته شده است. زبان‌سازان شوروی برای کشیدن خط مشخصی میان تاجیکی و پارسی، برای زبان «نوین» تاریخ هم جعل کردند و اسطوره‌ای ساختند که گویا جدایی میان تاجیکی و پارسی در سده 16 میلادی صورت گرفته بود و همه ادیبان پارسی از رودکی گرفته تا سعدی «فارس و تاجیک» نام گرفتند.

رواً می‌نویسد:

«در نتیجه این عملیات بر همه پارسی‌زبانان آسیای میانه، چه در گذشته و چه امروز، هویت تازه‌ای تحمیل شد و همه آنها به «گروه قومی تاجیک» منسوب و موسوم شدند. این در حالی است که هیچ پارسی‌گویی در آسیای میانه تا قبل از اشغال شوروی و سال‌ها بعد از آن نیز زبان مادری خود را «تاجیکی» نامیده بود».

انترناسیونالیسم زبانی

روند ایجاد تفرقه میان پارسی و «تاجیکی» در آسیای میانه بیشتر از حد تصور به درازا کشید. صرف نظر از تغییر نام و رسم‌الخط زبان، یگانگی آن با پارسی سرزمین‌های دیگر آشکار و هویدا ماند.

به بهانه پیروی از آرمان‌های «انترناسیونالیستی» موج عظیمی از واژگان روسی و خارجی دیگر بر بدنه زبان پارسی آسیای میانه تاخت و بر جای معادل‌های پارسی آن نشست و حروف و علامت‌های ویژه روسی وارد الفبای تعدیل‌شده پیرلیک شد.

برآیند آن شگرف و فوق‌العاده بود. حتا نام سرزمین از «جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان» به «رئس‌جمهوری سوسیالیستی تاجیکستان» تغییر کرد. کنفرانس زبان که روز 22 اوت 1930 در شهر استالین‌آباد (دوشنبه) به ریاست خاورشناس روس آلکساندر سمیونف برگزار شد، به نتیجه‌های زیرین رسید:

- زبان نو تاجیکی باید از زبان موجود در روزنامه‌ها، مجله‌ها و کتاب‌های تاجیکی مایه بگیرد و کاملاً دوباره اختراع نشود؛

- این زبان باید برای همه تاجیکی‌زبان‌های اتحاد شوروی قابل فهم باشد. برای ساده‌تر کردن آن باید به زبان تاجیکان عادی شوروی نزدیک شد؛

- این زبان باید عنصرهای خاصی را که ویژگی مشترک زبان نوشتاری پارسی / تاجیکی در بیرون و درون اتحاد شوروی محسوب می‌شد، ترک کند. (Paul Bergne, The Birth of Tajikistan: National Identity and the Origins of the Republic)

آن «عنصرهای خاص پارسی» در واقع رسماً متروک شد، اما در زبان روزمره توده‌ها زنده ماند. برای نمونه، پیشوند وجه شرطی یا تزیینی «ب-» (بماند، برود) از «زبان ادبی حاضره تاجیک» حذف شد، اما توفان زبان‌ستیز شوروی نتوانست آن را در میان مردم از بین ببرد و آن همچنان رایج است. عنصرهای ترکی بی‌شماری به مانند پسوند پرسشی «-می» (رفتید می؟ گفتید می؟) و ساختار شکسته جمله در زبان «نو» رسوخ کرد، تا آن را برای پارسی‌گویان خارجی بیگانه‌تر جلوه دهد.

بیم از پارسیان

آندرناس کاپه لر و ادوارد الوورت، نویسندگان کتاب ظهور دوباره جوامع مسلمان، بر این باورند که آن چاره‌ها (در راستای ایجاد یک «زبان معیار تاجیکی») با هدف خنثا کردن «پان‌ایرانیسم» یا ایران‌گرایی در میان روشنفکران تاجیک انجام شده بود. چون در میان شماری از آنها «درک عمیق از اشتراک فرهنگی و زبانی پارسی‌گویان آسیای میانه با مردم ایران و افغانستان» رشد کرده بود.

عبارت «ها، فارسیان» در یکی از نوشته‌های صدرالدین عینی نگرانی مقام‌ها را برانگیخت. کتاب «نمونه‌های ادبیات تاجیک» عینی به بحث‌های شدید و گسترده دامن زد و برخی از «دانشوران» روس منکر حق تاجیکان به هر نوع ادبیات پیشاشوروی شدند. تذکره عینی آثاری از رودکی، فردوسی، حافظ، سعدی، نظامی، کمال خجندی، سیف اسفرنگی و چندی دیگر از شاعران پارسی را دربر داشت.

پول برن در کتاب «میلاد تاجیکستان» می‌نویسد: «نمونه‌های ادبیات تاجیک» پیش از سال 1930 تحریم شد و چندین جعبه آن را از بین بردند.

مقام‌ها به صدرالدین عینی برچسب «سلطنت‌طلب ارتجاعی» را زدند. عینی برای اثبات وفاداری خود به شوروی مجبور بود داستان‌های به‌وضوح شوروی‌دوستانه «آدینه» و «داخونده» را در سال 1930 منتشر کند.

در عوض آن، همه شاعرانی که در «نمونه‌های ادبیات تاجیک» عینی آمده بودند، به عنوان چهره‌های ادبیات کلاسیک فارس و تاجیک شناخته شدند. اما تصمیم بر این بود که وارثان آنها را در آسیای میانه در اقلیت نگه دارند.

«مگر همه تاجیک‌ها مرده‌اند؟»

سرشماری جمعیت در اتحاد شوروی از موضوعات دردناک مفصلی است که به آسانی می‌توان در باره‌اش صدها صفحه مطلب نوشت. هرچند آن موضوع این نوشته ما نیست، باید از یک مورد آن نگذشت: تاجیک‌ها که در اتحاد نوین قوم‌های اسلاو و ترک‌تبار متحدی نداشتند، از قربانیان عمده سرشماری‌های شوروی بودند و شمار آنها در میان دو سرشماری (در سال‌های 1917 و 1926) به‌شدت کاهش یافت.

شیرین شاتیمور، دبیر ارشد کمیته تاجیکستانی حزب کمونیست ازبکستان در آن دوره معتقد بود که سرشماری «مغرضانه و نامنصفانه» 1926 ابزاری برای ازبک‌سازی جمعیت بوده است. در نتیجه، میلیون‌ها تن از تاجیکان سمرقند، بخارا، سُرخان‌دریا و دیگر منطقه‌های پارسی‌نشین ازبکستان یک‌شبه ازبک شدند.

به گفته شاتیمور، به‌زودی پس از تعیین حدود در سال 1924 روزنامه‌های ازبکی مدعی شدند که تاجیک‌ها را می‌توان تنها در کوه‌های پامیر (در جمهوری خودمختار تاجیکستان) یافت و می‌گفتند: «آنانی که فکر می‌کنند در دیگر جای‌های آسیای میانه هم تاجیکی هست، دیوانه‌اند».

شاتیمور «تعقیب و پیگرد منتظم تاجیکان و زبان تاجیکی» توسط ازبک‌ها را تصویر کرد و افزود: «وضعیت به اندازه‌ای بد شد که در دوره سرشماری اهالی سال 1926 امکان نداشت کسی در ازبکستان پا پیش بگذارد و بگوید که در ازبکستان هم تاجیکان به سر می‌برند»، چه برسد به این که به مأمور سرشماری بگویی که خودم هم تاجیکم.

دیگر رهبران وقت تاجیک نیز با این ادعا موافق بودند که شرایط آنچنانی به نتیجه‌های غلطی در سرشماری جمعیت انجامیده است. در سراسر خاورزمین بخارا و سمرقند را به عنوان شهرهای تاجیکی می‌شناختند، اما سرشماری سال 1926 نشان داد که هر دو ازبکی‌اند. عبدالرحیم حاجی‌بایف (یکی دیگر از رهبران کمونیست تاجیک) پرسید: «مگر همه تاجیک‌ها مرده‌اند؟» و افزود: «اگر چنین است، پس حتماً این امر باید نتیجه سیاست‌های غیرشوروی بوده باشد». (Francine Hirsch, *Empire of Nations: Ethnographic Knowledge and the Making of the Soviet Union*)

بیداری شکسته

با وجود این، احساسات ضدپارسی فایق مقام‌های شوروی نتوانست مانع از حس پیوستگی و نزدیکی تاجیک‌ها به هم‌قومان پارسی‌گوشان در آن سوی مرزها شود. دیرتر، در دهه 1970، آکادمیسین باباجان غفورف، دبیر نخست پیشین حزب کمونیست تاجیکستان، استدلال کرد که همانا آسیای میانه گهواره زبان و فرهنگ قرون وسطایی پارسی است.

به گفته غفورف، «ویژگی‌های اصلی زبان تاجیکی پیش از آغاز تهاجم عرب در سده هفتم میلادی شکل گرفته بود و مردم آسیای میانه، شمال شرق ایران و شمال افغانستان به

همین زبان تکلم می‌کردند، هرچند آن زمان نام زبان، «پارسی» بود، نه «تاجیکی». در پی اشغال آسیای میانه توسط عرب‌ها زبان پارسی جایگزین شماری از زبان‌های دیگر ایرانی در منطقه شد. این زبان‌های منسوخه بر واژگان و تلفظ گویش‌های پارسی رایج در آسیای میانه تأثیر ماندگاری داشتند و آن را از تلفظ پارسی‌گویان غرب متمایز می‌کردند. اما همین گویش‌های شرقی بودند که نخست «پارسی» نام گرفتند. (Jo-Ann Gross, Muslims of Central Asia: Expressions of Identity and Change)

غفورف در اثر از رشمند تاجیکان کامگار شد ثابت کند که ایرانیان آسیای میانه (تاجیکان) در آفریدن تمدن ایرانی نقش بنیادین داشته‌اند.

دانشمندان تاجیک در تعیین هویت تازه خود پا فراتر گذاشتند یا در واقع، هویت قومی راستین خود را ریشه‌یابی می‌کردند. نویسنده کتاب «مسلمانان آسیای میانه» بروز ایراندوستی در تاجیکستان پس از پرسترویکای گرباچف را این گونه توصیف می‌کند:

«یک پروفیسور تاجیک در یک روزنامه بانفوذ در تعریف واژه «ایران» نوشته است که آن تنها به معنای کشور خاص سده بیستم نیست، بلکه سرزمین فراختری را از سیند و سیردریا (سیحون) گرفته تا مرزهای ترکیه، ایران و سوریه امروزی دربر می‌گیرد که زادبوم همه مردمان ایرانی، از جمله تاجیکان بوده است (دادخدایف، 1986).

یک استدلال مرتبط دیگر این که تاجیکان در گذشته ملت بزرگ و نیرومندی بوده‌اند که افزون بر آسیای میانه در شمال شرق ایران، افغانستان، سینجیان (چین) و منطقه‌های دیگر به سر می‌برده‌اند (صدیقف، 1984)...

محمد عاصمی، رئیس پیشین فرهنگستان علوم تاجیکستان گفته است که پارسی، دری (پارسی کابلی، زبان معاشرت بین اقوام افغانستان) و تاجیکی در واقع یک زبان واحداند، هرچند میان آنها تفاوت‌های فراوانی در واژگان و گویش‌ها وجود دارد. او افزوده که «ادبیات کلاسیک ما که به زبان پارسی دری نوشته شده است، دارای مشترک ایرانیان، افغان‌ها و تاجیک‌ها است.» (جیبی، 1987).

این احساسات در سال 1989 به اوج رسید. در آن سال تاجیکستان نخستین کشور آسیای میانه شد که قانون زبانش را تدوین و تصویب کرد. این چهارمین قانون زبان در سراسر اتحاد شوروی بود و تنها سه کشور کرانه بالتیک از تاجیکستان پیشی داشتند.

قانون زبان روز 22 ژوئیه 1989 تحت فشار تظاهرات مردم که می‌خواستند زبان مادری‌شان به عنوان زبان رسمی جایگزین روسی شود، تصویب شد. این قانون به زبان تاجیکستان پس از 61 سال نام اصلی‌اش را پس داد و آن را در پراتز قرار داد. تاجیکی (فارسی).

بنا به قانون زبان در همان سال بنیاد زبان فارسی تاجیکی پایه‌ریزی شد. قرار بود تا سال 1996 خط پارسی جایگزین پیریلیک شود. حتا اکنون روشنفکران تاجیک آن روز را به عنوان یک لحظه زرین نشاط فرهنگی‌شان در سده 20 به یاد می‌آورند. در واقع، آن تنها یک لحظه بود و لحظه‌آسا به سر رسید.

جنگ خونین پنج‌ساله (1992-1997) رستاخیز فرهنگی تاجیکان را بازداشت. نیرویی جدید با حمایت روسیه و ازبکستان روی کار آمد و روند را وارونه کرد. حال و هوای ضدپارسی چیره شد و نوشته‌های پارسی را از کوچه و خیابان‌ها ستردند.

در سال 1994 پارلمان تاجیکستان قانون زبان 1989 را اصلاح کرد و دوباره به شیوه شوروی زبان رسمی کشور را «تاجیکی» نامید. طرح بازگشت به دبیره (رسم الخط) پارسی برای مدت نامعلوم به فراموشی سپرده شد.

پشتون‌سازی به شیوه استالینی

همان گونه که قبلاً ذکر شد، پشتون‌سازی افغانستان بازتاب موبه‌موی ازبک‌سازی در مناطق وسیعی از آسیای میانه است؛ با این تفاوت که سردمداران این دو جریان از اقوام مختلف بودند. ازبک‌سازی همراه با عنصر قوی روس‌سازی برای تضعیف زبان پارسی در آسیای میانه و دور کردن آن از پارسی برون‌مرزی طرح‌ریزی شده بود؛ در حالی که پشتون‌سازی را گویندگان یک زبان ضعیف ایرانی شرقی (پشتو) به زبان دیگر زبان‌های رایج در افغانستان راه انداخته‌اند. هدف عمده آنها هم پارسی است؛ چون آن همچنان زبان معاشرت بین اقوام افغانستان است و در سراسر کشور، به جز از شهرک‌های بسیار دوردست، قابل فهم و تکلم است.

به گفته ایران‌شناس روس اورانسکی (1977) پارسی تا سال 1933 تنها زبان رسمی افغانستان بود؛ «اما در جریان دهه 1930 جنبشی برای ترویج پشتو و ارتقای مقام آن به عنوان

زبان رسمی آغاز گرفت» (Ulrich Ammon, *Sociolinguistics*).

پیشاهنگان این روند از خاندان سلطنتی «مصاحبان» بودند که می‌خواستند از راه کسر مقام مهم‌ترین زبان این کشور (پارسی) زبان محلی پشتو را فراگیر کنند. اما امکان توسعه پشتو در زمانی کوتاه وجود نداشت و این حقیقت مانع از پرواز بلند اندیشه‌های پشتوگرایان شد. با وجود این، آنها کامگار شدند تا اندازه‌ای بر پیکر زبان پارسی آسیب رسانند و موازین پارسی افغانستان را به هم بزنند.

آنچه این جا می‌آید، جزئیات بیشتر فرآیند پشتون‌سازی و مشاهدات مختلف است که تصویر را کامل‌تر خواهد کرد و میان دو جنبش ضدپارسی در دو سوی رود آمو، خطوط موازی خواهد کشید.

ایجاد «زبانی نو» در افغانستان

ظاهرشاه، پادشاه پشتون افغانستان (1933-1973) همان دغدغه‌هایی را داشت که حکومت شوراها در دهه 1920 احساس می‌کرد. او هم نگران افزایش نفوذ فرهنگی و سیاسی ایران در منطقه بود و در نتیجه، تصمیم گرفت در سال 1964 نام زبان را از «فارسی» به «دری» تغییر دهد که یک مترادف ادبی و صفت زبان پارسی است؛ به معنای «درباری».

بدین گونه، روند جدایی صوری پارسی به سر رسید و جهان را شاهد یکی از مسخره‌ترین حقایق زبان‌شناختی روزگار کرد: سه «ملت» به سه «زبان» حرف می‌زنند که هر کدام نام خاص خود را دارد (فارسی، تاجیکی، دری)، اما باز هم گویندگان آنها همدیگر را به خوبی می‌فهمند. در همین راستا اقداماتی اداری انجام گرفت تا 50 درصد همه مطالب منتشره در کشور به زبان پشتو باشد.

ساربان‌های کاروان بیگانه‌سازی پارسی افغانستان نیز به مانند آسیای میانه غیرتاجیک بودند. موارد مجازات روزنامه‌نگاران در افغانستان به خاطر کاربرد واژه‌های پارسی توسط یک وزیر پشتون (عبدالکریم خرم، وزیر پیشین فرهنگ) صورت گرفت. دغدغه خرم بنا به توصیف خود او، نفوذ «عناصر غیراسلامی» زبان پارسی ایران در «دری» افغانستان بود؛ در حالی که صاحبان راستین زبان پارسی در افغانستان با اظهار اعتراض به وزیر فرهنگ بر یگانگی «دری» و پارسی ایران تأکید می‌کردند. یعنی غیرپارسی‌ها (پشتون‌ها) نام زبانی را عوض کردند که به طور ذاتی به آنها تعلق ندارد و اکنون تلاش می‌کنند یک پارسی خودساخته را با نام

«دری» بر کشور تحمیل کنند. این تصویر به شدت یادآور رویدادهای آسیای میانه در دوران شوروی است.

اصطلاحات «همگانی» پشتو

مهدی مرعشی در کتاب «مطالعات پارسی در آمریکای شمالی» با رجوع به دهه 1960 می نویسد:

«هرچند میزان سواد به زبان پشتو در آن دوره بسیار پایین بود و پشتو همین حالا هم از پارسی عقب است، شماری از نهادها به زبان پشتو نام گذاری شدند و همه موظف شدند، صرف نظر از زبان مادری شان، مثلاً به دانشگاه «پوهنتون» بگویند تا زبان رسمی «دری» از «فارسی» فاصله بگیرد».

اصطلاحات «همگانی» پشتو، به مانند پوهنتون، پوهنزی (دانشکده) سارنوالی (دادستانی) رگتون (بیمارستان) و غیره که توسط وزیر پیشین فرهنگ افغانستان «اصطلاحات ملی» عنوان شد، از بدعت‌های «پشتو تولانه» (فرهنگستان پشتو) بود که سال 1936 پایه‌ریزی شد.

این فرهنگستان از اختیار فوق‌العاده تولید و تحمیل اصطلاحات و واژه‌ها بر همه زبان‌های رایج افغانستان برخوردار بود؛ در حالی که معادل آن واژه‌ها در زبانی چون پارسی از دیرباز وجود داشت. یکی از هدف‌های این نهاد، صنع تفاوت‌های هر چه بیشتر میان «دری» و پارسی ایران بود. در همان سال زبان پشتو به عنوان زبان آموزشی بر همه مدرسه‌ها تحمیل شد؛ هرچند در نهایت این برنامه توفیق چندانی نداشت.

«مشکل دیگر (در روند پشتون‌سازی) به روشنفکران و درباریان برمی‌گشت که به زبان پارسی - زبان سنتی فرهنگ کشور - تکلم می‌کردند و می‌نوشتند. زبان پشتوی خود ظاهرشاه ابتدایی و ناقص بود.» (Gilles Dorronsoro, *Afghanistan: Revolution Unending*, 1979 - 2002)

به گفته امین صیقل، «در میانه‌های دهه 1960 تلاش‌های پرتاب و تبی جهت ساختن ادبیاتی به زبان پشتو بر پایه لهجه جنوبی (بکتیا) صورت گرفت. فوران ناگهانی نوشته‌ها در مجله بانفوذ کابل متعلق به فرهنگستان افغان که نویسنده غالب‌شان «رشتین» نام شووینیست پشتونی بود (رئیس فرهنگستان پشتو) پشتو را به عنوان زبانی که در سرزمین

افغانستان بار آمده و به کمال رسیده است و صدساله‌ها پیش از ورود اسلام در این مرز و بوم وجود داشته است، می‌ستود و می‌افزود که این زبان بعداً توسط کشورگشایان و حاکمان ستمگر مختلف سرکوب شد.» (Amin Saikal, *Modern Afghanistan: A History of Struggle and Survival*)

ادعاهای مشابهی علیه زبان پارسی در آسیای میانه نیز شده است.

سیاست شووینیستی پشتون‌سازی دستور کار فراگیری داشت. طی دهه‌های 1950 تا 1960 ارتش افغانستان معمولاً پشتون‌های شرقی و گلزایی را به آموزشگاه‌های نظامی می‌پذیرفت؛ چون دولت می‌خواست با استفاده ابزاری از آنها پشتون‌سازی کشور را شتاب ببخشد. در دهه 1970 اکثریت مطلق افسران جوان پشتون بودند. هزاره‌ها و ازبک‌ها دیگر اصلاً به ارتش راه نمی‌یافتند.

طی دوره خصمانه‌تر این روند در دهه 1970 پخش برنامه‌های رادیویی به زبان‌های محلی قطع شد.

بنا به آماری که در کتاب امین صیقل آمده است، در نیمه‌های (اواسط) دهه 1970، هفتاد درصد مقامات بلندپایه و متوسط افغانستان در سلسله‌مراتب نظامی و غیرنظامی پشتون بودند.

در کشور چندقومی‌ای چون افغانستان، سیاست شووینیستی پشتون‌سازی مطمئناً بر تنش‌های قومی می‌افزاید. آن گونه که یک نویسنده شوروی نوشته است، «سیاست پشتون‌سازی ... پیش از همه به پشتون‌ها امتیازات مشخصی می‌داد و سپس به آنانی که این زبان را خوب فرا گرفته بودند».

اما پارسی هم‌چنان پارسی است

با وجود تلاش‌های فراوان نیروهای استعماری و شووینیست، زبان پارسی به سه زبان مجزا بخش نشد. پارسی، همچنان زبان اصلی مردم هر سه کشور پارسی‌گوست. پارسی‌زبانان به «هویت جداگانه دری و تاجیکی» اهمیت چندانی قایل نیستند. رسانه‌های جهانی این سه کشور را «جامعه پارسی‌زبان» می‌نامند.

زبان پارسی همچنان در دیگر بخش‌های آسیای میانه، جنوب غرب آسیا و خلیج فارس زبان میلیون‌ها تن دیگر است. و این زبان منبع واژه‌سازی دیگر زبان‌های منطقه است.

مهدی مرعشی معتقد است که این زبان را در کل هنوز چون «فارسی» یا پارسی می‌شناسند. اما اکنون که پارسی‌گویان تاجیکستان «اهمیت استقلال غیرمنتظره‌شان را در می‌یابند و با همسایگان پارسی‌گوشان تجدید روابط می‌کنند، با معادله‌ای روبه‌رو هستند: آیا خط سیریلیک را باید حفظ کرد یا دبیره (رسم‌الخط) پارسی باید جایگزین آن شود؟ با ماندگاری خط سیریلیک، تاجیک‌ها در پیوند دوباره با جامعه تاریخی‌شان ناکام خواهند شد؛ و این تنها جامعه‌ای است که به روی تاجیکان کاملاً باز است. اما اگر آنها به خط پارسی برگردند، مجبورند از «تاجیکی» زبانان سمرقند، بخارا و باقی آسیای میانه ب‌برند. هیچ سرشماری موثقی از دیگر پارسی‌زبانان آسیای میانه در دست نیست، اما شمار آنها مطمئناً می‌تواند با تعداد پارسی‌گویان خود تاجیکستان برابر باشد!» (Mehdi Marashi, "Persian Studies in North America")

این روزها شماری از دانشوران تاجیکستان نیز رسماً خواستار بازگشت به دبیره پارسی شده‌اند؛ چون به باور آنها الفبای پیریلیک، تاجیکستان را گرفتار بحران فرهنگی کرده و دسترسی تاجیکان به نوشته‌های پارسی خارج از کشور را محدود کرده است. به نظر می‌رسد که بازگشت به الفبای پارسی، تنها راه عملی و گریزناپذیر بیرون کشیدن پارسی آسیای میانه از انزوای دیرینه و حفظ و توسعه آن است.

دید و بازدیدهای رسمی میان مقام‌های سه کشور هم‌زبان و گفت‌وگذار درباره پایه‌ریزی اتحاد کشورهای پارسی‌زبان، در روسیه نگرانی‌هایی را برانگیخته است. شش سال پیش (2008) روزنامه «نزاویسیمایا گازتا» چاپ مسکو نوشته بود:

«ایران، تاجیکستان را جزئی از «ایران بزرگ» می‌داند. رو آوردن دوشنبه به تهران را می‌توان با قانون ژئوپلیتیکی تمایل عنصر کم‌زور به سوی عنصر پرزور توضیح داد. گذشته از این، آنها مردمان هم‌تباری هستند که زبان، فرهنگ و تاریخ مشترک دارند.»
به گفته «لنا جانسون» در کتاب «ولادیمیر پوتین و آسیای میانه» (2004) جهت‌گیری مجدد تاجیکستان به سوی مردم هم‌تبارش در آینده کاملاً منطقی جلوه می‌کند:

«از آغاز به نظر می‌رسید که تاجیکستان با زبان پارسی‌اش در میان کشورهای ترکی‌زبان آسیای میانه و در مجاورت با شمال افغانستان که بخش عظیمی از هم‌تبارانش آن‌جا به سر می‌برند، از ظرفیت بالقوه تغییر جهت‌گیری سیاست خارجی و دور شدن از روسیه در آینده برخوردار است.»

پایه‌های ملی ارتش

کشورهایی که دارای پیشینه تاریخی غنی هستند، پیوسته کوشیده‌اند با تکیه به اصطلاحات و واژگان کهن وابستگی خود به تمدنی باستانی را ثابت کنند. در ایران دوره رضاشاه پهلوی که به شیوه کمال آتاتورک در حال شکل دادن به هویت ملی بود، این اقدام از ارتش کشور آغاز گرفت که آیین تمام‌نمای قدرت دولت به شمار می‌آمد.



داریوش رجبیان

بریتانیا

نیروهای مسلح ایران که تا زمان رضاشاه پاره‌پاره و نامنسجم بودند، با نام ترکی «قشون» شناخته می‌شدند.

رضاشاه پهلوی با درک اهمیت نام‌ها و اصطلاحات رسمی، به‌ویژه ارتشی، در آغاز سال 1314 (1935) دانشمندان زبان را گرد هم آورد و فرهنگستان زبان و ادب پارسی را تأسیس کرد، تا برای نیازهای دولتی واژه‌سازی کند. اصطلاحاتی که امروزه در ارتش جمهوری اسلامی ایران به کار می‌رود، بر ساخته همین فرهنگستان است.

مهم‌ترین استدلال هواداران تغییر اصطلاحات، به‌ویژه در زمینه نظامی، این بود که ایران به عنوان امپراتوری بزرگ در گذشته دارای نام‌ها و اصطلاحات بومی دیرینه‌ای بوده و نیازی به وام گرفتن اصطلاحات ترکی «قشون» و «قوچ» نیست. گروهی هم به کاربرد اصطلاحات نظامی پارسی در شاهنامه فردوسی اشاره می‌کردند، به مانند

ز سرهنگ و جنگی سواران من
گر از بنده گر مردم نیک‌خوی

نباید که از کارداران من
بخسپد کسی دل پر از آرزوی

سپهدار چون بولمظفر بود سر لشکر از ماه برتر بود

یا

یکی محضر اکنون نباید نوشت که جز تخم نیکی سپهبد نکشت

در دوران رضاشاه که برخی آن را «استبداد سازنده» عنوان می‌کنند، فرصت بحث و مناظرات سر واژه‌سازی و واژه‌پردازی نبود. پادشاه اصطلاحات نابی می‌خواست و فوراً می‌خواست. فرهنگستان زبان و ادب پارسی هم به این خواسته گردن نهاد و در فرصتی بسیار کوتاه کاری را انجام داد که ماندگار شد و عمری بس درازتر از سلطنت رضاشاه و پسرش یافت.

اما واژه اصلی را که «ارتش» در برابر «قشون» ترکی باشد، عده‌ای از فرهنگیان ایران پیش از تأسیس فرهنگستان زبان و ادب پارسی ساخته‌اند. برخی از صاحب‌نظران اصالت این واژه را زیر سؤال می‌برند و می‌گویند که آن برگرفته از واژه پهلوی «ارتشتار» یا «ارتشدار» به معنای سپاهی است و سازندگان آن پنداشته‌اند که با حذف پسوند «-دار» می‌شود معادلی برای واژه «قشون» ساخت. از سوی دیگر، عده‌ای هم ریشه واژه «ارتش» را به نام باستانی «ارته»، نخستین بنیادگذار نیروی نظامی در ایران اسطوره‌ای پیوند می‌دهند. صرف نظر از درستی یا نادرستی این دو گمانه، امروزه واژه «ارتش» در تمامی پهنه پارسیگو کاربرد گسترده دارد و جا افتاده است.

اما در تاجیکستان درجه‌های نظامی همچنان یادگار تلخ و زنده‌ای از سلطه روس‌ها بر پاره‌ای از سرزمین فردوسی هستند. اگر فردوسی می‌خواست اثر سترگش را امروز بنویسد، شاید با آن همه بزرگی، از قافیه بستن «لیتیننت» *leytenant* و «پادپالکونیک» *podpolkovnik* و «پالکونیک» *polkovnik* عاجز می‌ماند، چون این واژه‌های اجنبی با روح زبان ما، با سرشت زبان فردوسی، همخوانی ندارد. و گذشته از اهمیت زبانی، این اصطلاحات دیرینگی دولتمداری تاجیکان را زیر سؤال می‌برند. اگر ما پیش از حمله عرب و مغول و روس هم «لیتیننت» و «پالکونیک» داشتیم، چرا اکنون

نشانی از آن اصطلاحات نیست؟ آیا هر فرد ناآشنا با تاریخ سرزمین ما به این پندار غلط نمی‌افتد که تاجیکان هرگز ارتشدار نبوده‌اند و فن ارتشداری را از روس‌ها آموخته‌اند؟ با توجه به اهمیت این موضوع در محفل فیسبوکی «زبان پارسی» که اکنون بیش از 8200 عضو دارد، سیدیونس استروشنی، از اعضای کوشای این گروه، پیشنهادهای زیر را برای درجه‌های نظامی در تاجیکستان مطرح کرد. پیشنهادها به سه زبان پارسی، روسی و انگلیسی آمده‌اند:

Private – ryadovoy – **سرباز**

Private First Class – ryadovoy pervogo klassa – **سرباز یکم**

Corporal – (که امروزه در روسیه وجود ندارد) – **سر جوخه**

Sergeant First Class – serzhant pervogo klassa – **گروه‌بان دوم**

Sergeant – serzhant – **گروه‌بان**

Master – (که امروزه در روسیه وجود ندارد) – **سرگروه‌بان**

Sergeant

Sergeant Major – (که امروزه در روسیه وجود ندارد) – **استوار**

2nd Lieutenant – vtoroy leytenant – **ستوان دوم**

1st Lieutenant – starshiy leytenant – **ستوان یکم**

Captain – kapitan – **سروان**

Major – mayor – **سرگرد**

Lieutenant Colonel – podpolkovnik – **سرهنک دوم**

Colonel – polkovnik – **سرهنک**

Brigadier Colonel – brigadniy general – **سرتیپ**

Major General – general-mayor – **سرلشکر**

Lieutenant General – general-leytenant – **سپهبد**

(Four Star) General – general – **ارتشبد**

Chief of Staff – nachal'nik shtaba – **رئیس ستاد ارتش**

Commander-in-Chief – verxovnyi glavnokomanduyushchiy – فرمانده کل قوا

Field Marshal – marshal – بزرگارتشداران

اگر این اصطلاحات به جای برابرِ روسی آنها در تاجیکستان متداول شود، بی‌گمان تمایزِ دولرداری تاجیکان در منطقه برجسته‌تر خواهد شد و هویتِ ملی به‌ویژه در میان ارتشدارانِ کشور استوارتر و نیرومندتر خواهد شد.

واژگان تفرقه انداز در افغانستان

سال 1936 میلادی در افغانستان نهادی با نام «پشتو تولانه» (فرهنگستان پشتو) پایه‌ریزی شد که تبدیل پشتو به زبان رسمی و فراگیر افغانستان از هدف‌هایش بود. مسلماً هر زبان مدرنی باید مجهز به اصطلاحات مدرن باشد تا بتواند نیازهای جهان نوین را برآورده کند. این نهاد فرهنگی دست به ابتکارهای قابل تقدیری زد و برای زبان پشتو که از رشد اندکی برخوردار بود، زمینه گسترش فراهم کرد و واژگان و اصطلاحاتی برای آن بر ساخت.

اما کارکرد «فرهنگستان پشتو» به زبان پشتو محدود نمی‌شد، بلکه درازدستانه در زبان‌های دیگر افغانستان، به‌ویژه زبان اصلی آن پارسی هم دخالت می‌کرد. تلاش برای ایجاد فاصله میان پارسی افغانستان و پارسی ایران و فرارود از جمله اقدامات نامیمون و زشتی است که فرهنگستان پشتو انجام داده است.

در این راستا «فرهنگستان پشتو» همه زبان‌های رایج در کشور، به‌ویژه گویشوران زبان پارسی را موظف می‌دانست اصطلاح‌هایی را که این نهاد بر ساخته بود، به جای معادل‌های مادری خود به کار ببرند. برای نمونه، اصرار می‌شد (و می‌شود) که به جای واژه پارسی «دانشگاه» از برابر پشتوی آن «پوهنتون» بهره بگیرند و به جای «اداره» به شیوه انگلیسی «دیپارتمنت» بگویند. عین اقدام‌هایی که در فرارود شوروی هم انجام گرفته بود و واژه‌های بومی به همین شیوه جای خود را به واژه‌های بیگانه می‌دادند.

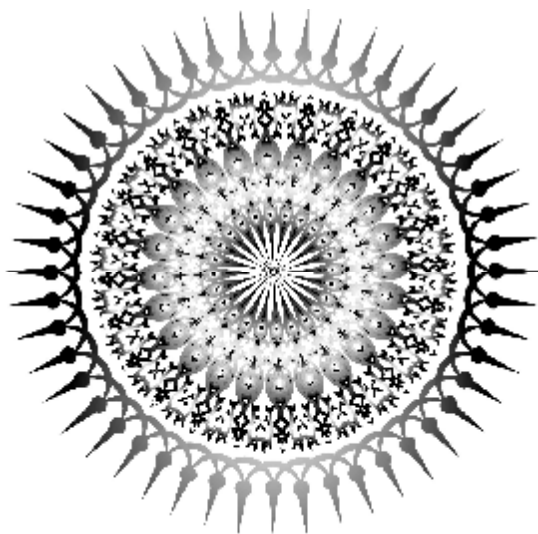
این مشکل تاکنون در افغانستان باقی است و برخی از مقام‌های دولت حامد کرزی بارها بر کاربرد «مصطلحات ملی» پافشاری کرده‌اند. البته، هیچ فهرست رسمی از «مصطلحات ملی» افغانستان وجود ندارد و خود این اصطلاح، یک مفهوم مبهم و بی‌پیشینه است. اما تصور این که مثلاً در تاجیکستان به دلیل رسمیت زبان پارسی روس‌های مقیم کشور هم مجبور باشند به زبان روسی به جای «اونیورسیتت» «دانشگاه» بگویند، نشان می‌دهد که این توقع تا چه اندازه مضحک و نارواست. چنانچه هیچ پارسی‌گویی در افغانستان هیچ پشتونی را وا نداشته است که به جای «پوهنتون»،

پارسیانه «دانشگاه» بگوید. و این «مصطلحات» که با هدف فاصله انداختن میان پارسی افغانستان و پارسی جاهای دیگر به‌زور بر گویشوران این زبان تحمیل شده، یکی دوتا نیست.

در زیر شماری از رایج‌ترین «مصطلحات» تحمیلی در افغانستان را با معنای پارسی آن می‌آوریم:

ستره محکمه - دیوان عالی	دریم بریدمن - ستوان سوم
لوی حارنوالی - دادستانی کل	دوهم بریدمن - ستوان دوم
حارنوال - دادستان	لمری بریدمن - ستوان یکم
پوهنتون - دانشگاه	تورن - سروان
پوهنچی - دانشکده	جگتورن - رئیس ستاد
پوهنچی و ترنری - دانشکده دامپزشکی	جگرن - سرگرد
دپیار تمت - اداره	دگرمن - سرهنگ دوم
ولسی جرگه - مجلس نمایندگان	دگروال - سرهنگ
مشرانو جرگه - مجلس علیا	بریدجنرال - سرتیپ
شاروالی - شهرداری	تورن جنرال - سرلشکر
شاروال - شهردار	دگرجنرال - سپهبد
ولسوالی - شهرستان	سترجنرال - ارتشبد
ولوسوال - بخشدار، رئیس شهرستان	دریم ساتنمن - گروهبان سوم
درملتون - داروخانه	دوهم ساتنمن - گروهبان دوم
زیژنتون - زایشگاه	لمری ساتنمن - گروهبان یکم
کلنیک - درمانگاه	دوهم حارن - ستوان دوم (نیروی انتظامی)
سره میاشت - هلال احمر	لمری حارن - ستوان یکم (نیروی انتظامی)
پوهیالی - استادیار یکم	حارن - ستوان (نیروی انتظامی)
پوهنیار - استادیار دوم	سمونیار - سرگرد (نیروی انتظامی)
پوهنمل - استادیار سوم	سمونوال - سرهنگ (نیروی انتظامی)

مل پاسوال - سرتیپ (نیروی انتظامی)	پوهندوی - دانشیار یکم
پاسوال - سرلشکر (نیروی انتظامی)	پوهنوال - دانشیار دوم
لوی پاسوال - سپهبد (نیروی انتظامی)	پوهاند - استاد، پروفیسور
سترپاسوال - تیمسار، ژنرال (نیروی انتظامی)	بریدمل - سرچوخه
پوسته - پاسگاه	بریدمن - ستوان



سرگذشت زبان فارسی



جلال خالقی مطلق

ایران

از آن جا که در نجد پهناور ایران، هر یک از تیره‌های ایرانی به یکی از زبان‌ها و گویش‌های ویژه خود سخن می‌گفتند، از دیرباز، به وجود یک زبان فراگیر که وسیله تفاهم میان آنان باشد، نیازی سخت آشکار بود.

در زمان هخامنشیان، با آن که در کنار

وحدت سیاسی و در زیر نفوذ آن، کم‌کم خودآگاهی

به همبستگی ملی بیدار می‌گردید، ولی باز هنوز

نمی‌توان از وجود یک زبان رسمی فراگیر سخن گفت و زبان پارسی باستان، با آن که از زمان داریوش بزرگ زبان نوشتار نیز شد، ولی نتوانست به عنوان زبان گفتار پا از قلمرو خود بیرون نهد. دلیل آن چونین است که در این دوره هیچ یک از شاخه‌های زبان‌های ایرانی باستان هنوز تا آن اندازه از تنه اصلی و یگانه خود دور نشده بود که برای گویندگان زبان دیگر کاملاً بیگانه باشد. به سخن دیگر، مادها سخنان برادران پارسی خود را به‌خوبی درمی‌یافتند و حتا میان پارسی باستان و زبان اوستایی، ناهمگونی‌های چندان بزرگی نیست.

گذشته از این، هخامنشیان که قدرت جهانی زمان خود بودند، سیاستی که برای

نگهداری آن قدرت در درون و بیرون ایران به کار می‌بستند، بر پایه احترام به مذهب و فرهنگ اقوام دیگر بود و این موضوع طبعاً آنان را از تحمیل زبان خود به اقوام دیگر نیز باز می‌داشت، چونان که مثلاً نامه‌های رسمی دولتی به زبان آرامی نوشته می‌شد و سنگ‌نوشته‌های آنها علاوه بر پارسی باستان، به زبان‌های عیلامی و بابلی نیز نوشته شده است.

با این حال، قلمرو زبان پارسی باستان و ماد و پارتی باستان که هر سه سخت به

یکدیگر نزدیک بودند، تمام غرب و شمال و مرکز ایران را فرا می‌گرفت.

ولی از یک سو هر چه گروه زبان‌های خاوری و باختری، با گذر از دوره کهن به دوره

میانه، از یکدیگر دورتر می‌گشتند، و از سوی دیگر هر چه همبستگی سیاسی، ملی و فرهنگی، میان تیره‌های ایرانی نزدیک‌تر می‌شد، به همان اندازه نیاز به یک زبان رسمی فراگیرتر

می‌گشت. تا این که پیرامون هزار و پانصد سال پیش، یکی از گویش‌های جنوب باختری به نام دری، رفته رفته به دیگر بخش‌های ایران گسترش یافت.

کهن‌ترین گزارشی که دربارهٔ زبان دری داریم، گفتهٔ ابن مقفع است که ابن ندیم در کتاب الفهرست آورده است. ابن ندیم می‌نویسد: «عبدالله بن مقفع گوید، زبان‌های فارسی عبارتند از فهلوی و دری و فارسی و خوزی و سریانی. فهلوی منسوب است به فهله، نام پنج شهر است و آن اصفهان و ری و همدان و ماه نهوند و آذربایجان است. و اما دری زبان شهرهای مداین بود و درباریان به آن سخن می‌گفتند و منسوب به درگاه پادشاهی است و از میان زبان‌های مردم خراسان و خاور، زبان مردم بلخ در آن بیشتر بود. و اما فارسی، زبان موبدان و دانشمندان و مانند آنان بود، و آن زبان مردم فارس است. و اما خوزی زبانی است که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با پیرامونیان خود سخن می‌گفتند. و سریانی زبان اهل سواد و نوشتن و هم نوعی از زبان سریانی فارسی بود.»

آنچه ابن مقفع دربارهٔ زبان خوزی و زبان سریانی می‌گوید، در این‌جا موضوع گفتگوی ما نیست. آن چه او دربارهٔ زبان فهلوی یعنی پهلوی و پیوستگی آن با فهله یعنی پهله می‌گوید و پنج شهری که نام می‌برد، همه می‌رسانند که خواست او همان زبان پهلوی پارتی یا پهلوئیک یا پهلوآنیک است. و اما اصطلاح فارسی را دو بار به کار گرفته است. بار نخست فارسی را به معنی مطلق زبان ایرانی آورده و «زبان‌های فارسی» یعنی زبان‌های ایرانی. ولی بار دوم که می‌گوید فارسی زبان موبدان و دانشمندان و مردم فارس بود، روشن می‌شود که خواست او در این‌جا از فارسی، زبان پهلوی ساسانی یا پارسیگ یا پارسی میانه است که بیشتر نوشته‌های مانده از ادبیات پهلوی به همین زبان است و اشارهٔ او به این که فارسی زبان مردم فارس بود، تعیین محل اصلی این زبان است در برابر محل اصلی زبان پهلوئیک، که پهله یا پارت بود که ابن مقفع به پنج شهر از آن نام برده است.

زبان پهلوی ساسانی یا پارسیگ و زبان پهلوی پارتی یا پهلوئیک چنان به یکدیگر نزدیک بودند که مردم این دو زبان سخن یکدیگر را به خوبی درمی‌یافتند و همین اندازه خویشاوندی و نزدیکی را نیز می‌توان پیش از آن میان دو زبان پارسی باستان و مادی گمان برد که هر یک در همان محلی که سپس‌تر میهن زبان پارسیگ و پهلوئیک بود رواج داشتند. بر خلاف پارسیگ که دنبالهٔ پارسی باستان است، پهلوئیک دنبالهٔ مادی نیست. ولی دورهٔ باستانی پهلوئیک که با زبان مادی خویشاوند نزدیک بود، چنان که هنینگ (Henning. W.B) از

آنها به عنوان زبان‌های خواهر نام می‌برد. نام ماد نیز در روی یکی از پنج شهری که ابن مقفع از آن جزو پنج شهر پارت نام برده است، یعنی نهاوند، بر جای مانده است. در بالا گفته شد که پارسیگ دنباله پارسی باستان است. این مطلب نیازمند توضیحی است:

پارسی باستان بدین گونه که در سنگ‌نوشته‌های بیستون و تخت جمشید و نقش رستم و چند جای دیگر آمده است، نه می‌تواند در زمان خود زبان گفتار بوده باشد، و نه می‌تواند با گذشت پانصد سال، تا این اندازه که در زبان پارسیگ می‌بینیم، ساده گردد. از این رو باید گفت که پارسی باستان یک زبان نوشتار ادبی و کهن بود که با زبان گفتار فاصله زیاد داشت و زبان نوشتار پارسیگ، اگر چه دنباله آن زبان است، ولی دنباله راست آن نیست، بلکه از زبان گفتار سخت تأثیر دیده است.

و اما آن چه ابن مقفع درباره زبان دری می‌گوید، نیاز به بررسی بیشتری دارد. این که می‌گوید دری زبان درباریان و منسوب به دربار پادشاهی بود، از این سخن نخست این نکته درست می‌گردد که دری از «در» به معنی درگاه است که ابن مقفع آن را به "باب" ترجمه کرده است و خواست از در و درگاه در این جا، پایتخت، و دری زبان مردم شهرنشین پایتخت ساسانی و شهرهای مداین بود. و این که می‌گوید از میان زبان‌های اهل خراسان و خاور، زبان مردم بلخ در زبان دری بیشتر است، بدین معنی است که این زبان دری، از باختر ایران به خاور نفوذ کرده بود و در آن جا با زبان‌های آن سامان آمیخته بود.

اگر این تعبیر ما از گفته ابن مقفع درست باشد، نظر او با نظریه دانش زبان‌شناسی درباره خاستگاه و جهت نفوذ زبان دری یا فارسی مطابقت دارد:

بر اساس دانش زبان‌شناسی، زبانی که رودکی سمرقندی و فردوسی طوسی و نظامی گنجوی و سعدی شیرازی بدان نوشته‌اند، و امروزه، با برخی ناهمسانی‌های گویشی، زبان رسمی ایران و افغانستان و تاجیکستان است، یک زبان جنوب باختری است و خویشاوند با پارسیگ یا پهلوی ساسانی که با زبان‌های بلوچی و کردی و لری و گویش‌های تاتی و تالشی و بسیاری از گویش‌های شمالی و مرکزی و جنوبی ایران و زبان‌های ایرانی میانه چون پارسیگ و پهلویگ و زبان‌های ایرانی باستان چون پارسی باستان و مادی، گروه زبان‌های ایران باختری را تشکیل می‌دهند. در برابر، زبان‌های پشتو در افغانستان و آسی در قفقاز و گویش‌های پامیر (چون وخی، سنگلیچی، مونچی، شغنی، یزغلامی و جز آن) و یغناپی در زرافشان و زبان‌های

ایرانی میانه چون سغدی، خوارزمی و ختن-سکایی و زبان ایرانی باستان اوستایی، گروه زبان‌های ایران خاوری را تشکیل می‌دهند.

بنا بر این، زبان گفتار پایتخت هخامنشی که صورت بسیار ساده شده‌ای از زبان ادبی و کهن کتیبه‌های هخامنشی بود، پانصد سال پس از آن به نام زبان دری، همگام با پایگیری قدرت سیاسی ساسانیان، در بسیاری از نقاط ایران به عنوان زبان تفاهم میان تیره‌های ایرانی رواج گرفت. پیش از آن و هم‌زمان با رواج زبان دری، با نفوذ زبان پهلویگ و سپس زبان پارسیگ، که به ترتیب زبان‌های نوشتار در زمان اشکانیان و ساسانیان بودند و همه فرمان‌ها و نامه‌های دولتی به آن‌ها نوشته می‌شد و نیز تبلیغات مانی و شاگردان او در خاور ایران به زبان پهلویگ، راه برای پیشرفت زبان دری که با پارسیگ و پهلویگ خویشاوندی نزدیک داشت و بسیاری از واژه‌های این دو زبان را گرفته بود، کوبیده و هموار شده بود. همچنین دستور بسیار ساده و کاملاً با قاعده و یادنشین و در عین حال پرتوان این زبان، که آن را در شمار ساده‌ترین زبان‌های جهان ساخته بود، عامل بسیار مهم دیگری در رواج سریع این زبان بود.

پس از سقوط ساسانیان، زبان نوشتار نخست هنوز همان زبان پارسیگ (و تا حدودی پهلویگ) بود، چنان که بیشتر آثاری که از این زبان‌ها در دست است، تألیف یا نوپردازی‌هایی است از همین سده‌های نخستین هجری، ولی نام این زبان‌ها دیگر از پارسیگ و پهلویگ به پارسی و پهلوی تغییر یافته بود و از همین روست که ابن مقفع صورت معرب آنها را فارسی و فهلوی ثبت کرده است. ولی با کم شدن موبدان و گرویدن دهقانان به دین نوین، موقعیت زبان پارسیگ روزبه‌روز ضعیف‌تر می‌گشت و کم‌کم بر سر جانشینی آن، مبارزه‌ای میان دری و عربی در گرفت.

نخست پیروزی با عربی بود که با داشتن همه ویژگی‌های یک زبان توانا و به عنوان زبان دین و دستگاه خلافت اسلامی و مجهز به خطی که با همه نواقص خود بهتر از خط پهلوی بود، همچون سرداری که تا آن زمان روی شکست ندیده بود، پا به میدان نهاد. ترجمه‌ها و تألیفات بی‌شمار ایرانیان به زبان عربی در دو سه سده نخستین هجری مهم‌ترین نشانه این پیروزی موقتی زبان عربی است و نشانه این که ایرانیان کم‌کم خود را برای یک کوچ فرهنگی و وداع با گذشته آماده می‌کردند.

ولی در میانه سده سوم، با طلوع دولت یعقوب، ورق برگشت و به فرمان امیری که از میان توده‌ها برخاسته بود و جز زبان نیاکان خود زبانی نمی‌دانست، دری رسماً زبان نوشتار شد.

زبان دری وقتی زبان نوشتار شد، به همان گونه که خط را از عربی گرفت، از زبان نوشتار پیشین، یعنی پارسیگ نیز، که اکنون پارسی خوانده می‌شد، نام را گرفت. به سخن دیگر، زبان فارسی تا زمانی که تنها زبان گفتار بود، به آن دری می‌گفتند و نه پارسی، ولی پس از آن که در میانه سده سوم هجری به جای زبان پارسیگ زبان نوشتار گردید، نام پارسی هم بدان داده شد و از این زمان دارای سه نام گردید: پارسی، دری و پارسی دری. ولی روشن بود که چند نام برای یک زبان واحد تولید سوءتفاهم نیز خواهد کرد و به زودی برای هر نام تعریفی جداگانه به وجود خواهد آمد.

مگر نه این بود که دری زبان درگاه بود؟ پس با پای گرفتن فرمانروایی سامانیان، دری که زمانی نام زبان درگاه ساسانیان بود، اکنون نام زبان درگاه سامانیان، یعنی نام زبان مردم خراسان گشت. در برابر، فارسی به عنوان زبان دیگر جاها، و به ویژه پس از آن که فارسی خراسان به دلیل آمیختن با گویش‌های محلی، تفاوت‌هایی نیز با فارسی نقاط دیگر پیدا کرد، این اختلاف نام مجوز دیگری نیز یافت، چون واقعاً بسیاری از این واژه‌های گویشی خراسان، برای سخنوران غیرخراسانی مهجور و نامفهوم بود.

البته فارسی تنها با گویش‌های محلی خراسان نیامیخته بود، بلکه این زبان در هر بخشی از ایران که نفوذ می‌کرد، طبعاً مقداری از واژه‌های زبان‌ها و گویش‌های آن‌جا را می‌گرفت که از این مقدار، تعدادی به وسیله مؤلفان آن سرزمین درون زبان فارسی نوشتار می‌شد که از آن باز تعدادی از راه همان آثار به فارسی نوشتار استاندارد راه می‌یافت. ولی از آن‌جا که خراسان از نیمه دوم سده سوم هجری تا مدت‌زمانی مهم‌ترین مهد ادبی فارسی بود و آثاری که در این سرزمین به وجود آمد، در اندک زمانی در سراسر ایران شهرت یافت، طبعاً سهم نفوذ واژه‌های گویشی آن، چه در فارسی نوشتار خراسان و چه در فارسی نوشتار استاندارد، بیشتر از نقاط دیگر ایران بود.

از همین رو است که قطران تبریزی در سال 438 هجری، هنگام برخورد با ناصر خسرو قبادیانی بلخی، مشکلات خود را در دریافت شعر منجیک ترمذی و دقیقی طوسی از او می‌پرسد و به همین دلیل ناصر خسرو درباره او می‌گوید: «شعری نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست»، که خواست ناصر خسرو از فارسی، فارسی دری خراسان است. البته این هم محتمل است که قطران که زبان گفتار او با هم شهری‌هایش زبان ایرانی آذری بود، هر چند هنگام نوشتن بر زبان فارسی تسلط داشت، ولی در سخن گفتن به این زبان کمی کند

بود. در هر حال به دلیل همین مشکلات مردم آذربایجان و دیگر نقاط ایران در دریافت واژه‌ها و اصطلاحات گویش‌های خراسان در شعر فارسی است که اسدی طوسی در همین زمان، لغت فرس را برای مردم اران و آذربایجان تألیف کرد. و نیز به علت همین واژه‌های گویشی خراسان است که عنصرالمعالی گرگانی در سال 475 هجری در کتاب خود قابوس‌نامه، به فارسی‌نویسان سفارش می‌کند تا از نوشتن فارسی دری بپرهیزند و می‌نویسد: «و اگر نامه پارسی بود، پارسی مطلق منبیس که ناخوش است، خاصه پارسی دری که نه معروف بود، آن خود نباید نبشت به هیچ حال که خود ناگفته بهتر از گفته بود.»

از این گفته عنصرالمعالی نیک پیداست که او پارسی را از پارسی دری که در آن زمان به فارسی مردم خراسان می‌گفتند، جدا دانسته است. این فارسی دری به دلیل واژه‌های گویشی آن، برای فارسی‌زبانان بیرون از خراسان دشوار و از این رو از دید عنصرالمعالی زبانی دور از شیوایی بود. همچنان که او پارسی مطلق، یعنی فارسی سره را نیز که به واژه‌ها و عبارات و امثال و حکم تازی آراسته نباشد، دور از شیوایی می‌داند.

همچنین آن‌جا که محمد ظهیری سمرقندی مؤلف سندبادنامه، درباره نگارش پیشین این کتاب که خواجه عمید ابوالفوارس قنارزی در سال 339 هجری از پهلوی به فارسی ترجمه کرد، می‌نویسد: «این کتاب را (قنارزی) به عبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود و از تزیین و تجلی عاری و عاطل...» خواست او از دری، باز همان زبانی است که از یک سو واژه‌های گویش شرقی آن برای دیگر فارسی‌زبانان مهجور بود و از سوی دیگر سبک ساده و بی‌پیرایه آن به چشم متأخران عاری از شیوایی می‌نمود.

به گمان من همچنین نام پارسی دری که فردوسی در شاهنامه، به ترجمه کلیله و دمنه، که در زمان سامانیان توسط ابوالفضل و یا به سرپرستی او انجام گرفت و سپس رودکی آن را به نظم کشید، می‌دهد، از همین سهم بزرگ واژه‌های گویش خراسان در این منظومه است. فردوسی در جایی دیگر، زبان شاهنامه خود را پارسی می‌نامد، همچنان که پیش از او ابوعلی بلعمی نیز زبان ترجمه خود را از تاریخ طبری پارسی نامیده است.

به سخن دیگر، زبان فارسی سده چهارم هجری را می‌توان به دو سبک بخش کرد. یکی سبک آثاری که در آنها واژه‌های گویش خراسان زیاد به کار رفته بود. از این زمره بودند منظومه‌های رودکی، سندباد نامه قنارزی، اشعار منجیک ترمذی و برخی شعرای دیگر. این سبک را دری یا پارسی دری می‌گفتند. دوم سبک آثاری که در ترجمه و تألیف به پارسیگ و

پهلویگ و به زبان فارسی استاندارد در بیشتر نقاط ایران نزدیک بود. از این نمونه‌اند ترجمه تفسیر طبری، ترجمه تاریخ طبری، آفرین‌نامه بوشکور، شاهنامه ابومنصوری، شاهنامه فردوسی، هدایه المتعلمین، حدودالعالم، تفسیر قرآن پاک و اشعار شاعرانی چون شهید بلخی، بوشکور و غیره. این سبک را پارسی می‌نامیدند. این دو سبک، جز آن وجه‌نمیزی که از آن نام رفت، در سادگی و کوتاهی جملات و فقدان آرایش‌های لفظی و کمی واژه‌ها و عبارات و امثال و حکم تازی، وجه اشتراک دارند.

این که اختلاف میان دری و پارسی تنها اختلاف میان دو سبک است و نه دو زبان، از مقدمه ترجمه تفسیر طبری نیز پیداست که در آغاز می‌نویسد: «و این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه، ترجمه کرده به زبان پارسی و دری»، یعنی نام پارسی و دری را دو نام برای یک زبان گرفته است و از آن پس پنج بار دیگر که از زبان کتاب نام می‌برد، همه جا آن را تنها پارسی می‌نامد و در یک جا می‌نویسد: «و این جا بدین ناحیت (خراسان و ماوراءالنهر) زبان پارسی است.»

بنابراین در عین حال که سخنوران عموماً فرقی میان پارسی و دری و پارسی دری نگذاشته‌اند و هر سه نام را به جای یکدیگر به کار برده‌اند، ولی گاه نیز دری و پارسی دری را فارسی خراسان و پارسی را زبان همه ایران نامیده‌اند. ولی در این جا نیز همان گونه که اشاره شد، نه به عنوان دو زبان مستقل، بلکه به عنوان دو سبک از یک زبان واحد.

در هر حال از میانه سده پنجم هجری، با نفوذ بیشتر زبان و سبک تازی در نوشته‌های فارسی، هر دو سبک دری و پارسی که در سده چهارم متداول بود، از رواج افتاد، به ویژه سبک دری، و به همین دلیل آثار آن نیز بیش از آثار سبک پارسی دستخوش نابودی گردید و بسیاری از واژه‌های مهجور آن که در سده چهارم به زبان فارسی راه یافته بود و نمونه‌های آن در لغت فرس اسدی دیده می‌شود، سپس‌تر در زبان فارسی کهنه شد و از کار افتاد.

پس از آن که زبان دری یا پارسی زبان نوشتار شد، نه تنها سخنوران خراسان، چون رودکی سمرقندی و بوشکوربلخی و مسعودی مروزی و بوعلی سینای بخارایی و بوریحان بیرونی خوارزمی و منجیک ترمذی و سنائی غزنوی و خواجه عبدالله انصاری و هروی و فردوسی طوسی و خیام نیشابوری و منوچهری دامغانی به این زبان نوشتند، بلکه نیز سخنوران جاهای دیگر چون فرخی سیستانی و غضایری رازی و بوسلیک گرگانی و جمال‌الدین اصفهانی

و قطران تبریزی و خاقانی شروانی و نظامی گنجوی و مسعود سعد لاهوری و بابا طاهر همدانی و سعدی شیرازی و صدها سخنور دیگر از هر گوشه و کنار این سرزمین.

به دلیل این گسترش زبان فارسی است که رستم لارجانی حدود سال 400 هجری برای فرمانروایان همدان شاهنامه می‌سراید و در زمان فرمانروایی خاندان کاکویه در اصفهان، ابن سینا دانشنامه‌ی علاایی را به زبان فارسی تألیف می‌کند و کمی بعد فخرالدین اسعد گرگانی ویس و رامین را می‌سراید. و باز به دلیل گسترش زبان فارسی است که اسدی طوسی، در نیمه‌ی نخستین سده‌ی پنجم، از طوس راه می‌افتد و به دربار جستانیان طارم (سرزمین میان قزوین و زنجان و گیلان) می‌رود و شاهان آن‌جا را به زبان فارسی می‌ستاید و سپس از آن‌جا به دربار شیبانیان در نخبوان می‌رود و برای امیر آن‌جا گرشاسب‌نامه را می‌سراید و می‌بیند که اهل ادب آن‌جا مجلس شاهنامه‌خوانی دارند. و یا شاعر هم‌زمان او، قطران تبریزی همه‌ی امیران آذربایجان و اران را به فارسی مدیحه می‌سراید و یا عنصرالمعالی در همان زمان‌ها از گرگان به گنجه می‌رود و در آن‌جا با امیر ابوالاسوار شدادی به فارسی سخن می‌گوید. پیداست که زبان فارسی نمی‌توانست در فاصله‌ی یکی دو قرن به عنوان زبان نوشتار همه‌ی سرزمین ایران را بگیرد. اگر پیش از آن قرن‌ها به عنوان زبان گفتار در سراسر ایران رواج نمی‌داشت.

زبان فارسی یا دری حدود دو هزار و پانصد سال پیشینه دارد که از آن حدود هزار سال نخستین زبان گفتار در جنوب غربی ایران و سپس حدود هزار و پانصد سال زبان گفتار و حدود هزار و صد سال اخیر آن، زبان نوشتار در بخش بزرگ سرزمین‌های فلات ایران بوده است و روزگاری به عنوان زبان فرهنگ و ادب به کشورهای دیگر نیز نفوذ کرده است.

از مجله‌ی ایران‌شناسی، سال نخست

همنشین

سرگذشت زبان فارسی

نسرین تبریزی

ایران



مسعود میرشاهی

مسعود میرشاهی، بنیادگذار «انجمن رودکی» در پاریس است. این انجمن در سال 1993 میلادی با هدف پژوهش در گستره فرهنگ ایرانی در کشورهای آسیای میانه، ایران و قفقاز بنیادگذاری شد. از جمله فعالیت‌های

میرشاهی می‌توان به انتشار کتاب‌های ادبی و فرهنگی اشاره کرد. «شعرهای زنان افغان» یا «ادب و فرهنگ تاجیکستان» نمونه‌ای از کتاب‌هایی است که میرشاهی در نشر و توزیع آن نقش داشته است. او همچنین مسئولیت‌های انجمن‌های دیگری را به نام‌های «روز جهانی نوروز» را برعهده دارد و چندین سال مسئول «انجمن فرهنگ ایران» بوده است.

میرشاهی معتقد است که مرزهای جغرافیایی و اهمیت مسائل سیاسی باعث شده که مردم فارسی‌زبان کشورهای ایران، افغانستان، تاجیکستان و ازبکستان با توجه به داشتن زبان و ادبیات مشترک از یکدیگر دور شوند. میرشاهی معتقد است که مردم تاجیکستان یا بخشی از ازبکستان (سمرقند و بخارا) همگی خود را از تبار ایرانی می‌دانند:

«به بخارا رفته بودم تا آرامگاه امیر اسماعیل سامانی را از نزدیک ببینم. خانمی سی‌ساله مشغول تزیین سفره‌ای برای فروش زردآلو بود. با دوستی فرانسوی از کنار او می‌گذشتیم. بعد از کمی گپ‌وگفت از لحن صحبت من متوجه شد که ایرانی هستم. پول زردآلوها را نگرفت و گفت که اگر بیشتر اصرار کنیم، تمام سرمایه‌ام را در آب رود می‌ریزم. او ادامه داد که این‌جا پر از ایرانی تبار است؛ چراکه همه ما ایرانی هستیم.»

در گفتگو با مسعود میرشاهی به اشتراکات ادبی و فرهنگی کشورهای فارسی‌زبان پرداخته‌ایم:

پرسش: شما که در حوزه کشورهای فارسی‌زبان فعالیت دارید، نزدیکی فرهنگ و ادبیات این کشورها را چه‌طور ارزیابی می‌کنید؟

پاسخ: باید دقت شود که ما سه محیط فرهنگی داریم: آسیای میانه، ایران و قفقاز. ایرانیان از نظر فرهنگی با قفقاز و آسیای میانه مشترک‌اند؛ اما این اشتراک از نظر ادبی و زبانی با آسیای میانه برقرار است. برای نمونه‌ای از اشتراکات فرهنگی می‌توان مراسم جشن نوروز را مثال زد که نزد مردم جمهوری آذربایجان، کردان ترکیه، سوریه و عراق همان اندازه اهمیت دارد که در تاجیکستان، ازبکستان، افغانستان و ایران مهم شمرده می‌شود. ایران بیشترین ارتباط زبانی را با آسیای میانه دارد. زبان مشترک، زیبایی این را دارد که هم‌فهمی مشترک میان ما ایجاد کند. ما می‌توانیم با هم‌فهمی بیشتر آینده بهتری داشته باشیم.

به بخارا رفته بودم تا آرامگاه امیر اسماعیل سامانی را از نزدیک ببینم. خانمی 30 ساله مشغول تزیین سفره‌ای برای فروش زردآلو بود. با دوستی فرانسوی از کنار او می‌گذشتم. بعد از کمی گپ‌وگفت، از لحن صحبت من متوجه شد که ایرانی هستم. پول زردآلوها را نگرفت و گفت که اگر بیشتر اصرار کنیم، تمام سرمایه‌ام را در آب رود می‌ریزم. او ادامه داد که این‌جا پر از ایرانی‌ست؛ چراکه همه ما ایرانی هستیم.

پرسش: با توجه به اینکه مرزهای کشورها تغییر کرده، به نظر شما تغییر محدوده جغرافیایی بین کشورهای فارسی‌زبان چه تأثیری داشته است؟

پاسخ: مردم کشورهای تاجیکستان، افغانستان و بخشی از ازبکستان، خود را به دلیل زبان و ادبیات مشترک، ایرانی می‌دانند. ادبیات مشترک به مشاهیر ایران بزرگ باز می‌گردد. اگر تاجیکستان را به طور مثال در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که کمال خجندی یا از همه مهم‌تر رودکی، ناصر خسرو و ابوعلی سینا فرزندان این منطقه‌اند. در سال‌های اخیر نیز بیش از 1200 ادیب سمرقندی داشته‌ایم. با نگاهی به تاریخ ادبیات ایران متوجه می‌شویم که بسیاری از ادیبان و شعرا، زاده کشورهای هستند که امروزه داخل خاک ایران قرار ندارد. به نظر من،

می‌توان به همان اندازه که حافظ و سعدی را در سمرقند و بخارا، تاجیک دانست، رودکی و ناصر خسرو را نیز در داخل ایران، ایرانی پنداشت. در زبان و ادبیات مرزی وجود ندارد.

پرسش: اما نسبت به قبل که کشورها از هم جدا نشده بودند، شکافی ایجاد شده و به همین دلیل بسیاری از مردم به مشاهیر، ادبیات و فرهنگ خود، تفکیک‌شده و ناسیونالیستی نگاه می‌کنند...

پاسخ: من این‌طور فکر نمی‌کنم. ما در ایران خیابانِ ناصرخسرو داری؛ مدارسی به همین نام داریم. اگرچه ایرانی‌ها او را ایرانی می‌دانند، اما اگر نگاه کنیم که ناصر خسرو کجا به دنیا آمده، متوجه می‌شویم که او در مرو به دنیا آمده، در افغانستان درگذشته و در کوه‌های بدخشان دفن شده است. ما ناصر خسرو را ایرانی می‌دانیم، اما او زادهٔ خارج از مرزهای ایران است و همان سوی مرزها درگذشته. رودکی را می‌توان مثال دیگری دانست. او زادهٔ پنجیکت واقع در شمال تاجیکستان است. کسی را که پدرِ شعرِ فارسی قلمداد شده است، ایرانی می‌دانیم، اما رودکی کنار سیردریا به دنیا آمده. ولی تأثیرش در ادبیاتِ ما آن‌گونه است که ما او را ایرانی می‌دانیم. آرامگاه رودکی نیز در همان پنجیکت است. اگر زندگی مشاهیر و ادیبان دیگر را نیز بررسی کنیم، به نتیجهٔ مشابهی می‌رسیم. باید پذیرفت که همه از یک بستر مشترک بوده‌اند.

بیشتر شاهنامه در ایران و سیستان و زابل و کابل می‌گذرد، اما ما شاهنامه را صد درصد ایرانی می‌دانیم و نمی‌پسندیم که افغان‌ها بگویند که شاهنامه به آنها تعلق دارد؛ اما اگر رودابه را در نظر بگیریم متوجه می‌شویم که شخصیت‌های بسیاری از شعرها از کشورهای فارسی‌زبانِ دیگر هستند؛ مثل رودابه که به افغانستان نزدیک است. در موسیقی هم به همین شکل...

با نگاهی به تاریخ ادبیاتِ ایران متوجه می‌شویم که بسیاری از ادیبان و شعرا، زادهٔ کشورهایایی هستند که امروزه داخل خاکِ ایران قرار ندارد.

پرسش: به نظر شما چه دلیلی باعثِ این شکاف‌ها شده؟ آیا جدایی مرزها تنها دلیل آن است؟

پاسخ: ایران کشوری است که حکومت آن می‌کوشد داشته‌های خود را از زمان آمدن اسلام به بعد برشمرد. این مسئله در سه کشور دیگر هم وجود دارد. افغانستان را مثال بزنیم. این کشور نیز رابطه خود را با هرآنچه در پیش از 200 سال اخیر داشته، قطع کرده است. مردم افغانستان نسبت به تاریخ قدیمی ایران که بخشی از تاریخ خود آنها هم هست، بیگانه‌اند؛ چرا که تبلیغات مذهبی بیش از اندازه شدید است. از زمانی که قوم پشتون سعی کردند که دولت جداگانه تشکیل دهند، مشکل زبان نیز در این کشور جدی‌تر شد. آنها بر سر یک کلمه «دانشگاه» درگیری‌های بسیاری داشتند.

تاجیکستان، اما کشوری است که از 4000 سال پیش تاکنون هرچه ایرانیان دارند، خود را با آنها سهیم می‌داند و خود را جزئی از ایران باستان معرفی می‌کنند. مردم در تاجیکستان کوروش را از خود می‌دانند. در هر شهری از تاجیکستان خیابان حافظ یا سعدی دارند. اما در افغانستان کوشش شده که مردم خود را از گذشته تاریخی‌شان جدا بدانند. این مشکلات تنها زبانی نیست، بلکه فرهنگی هم به حساب می‌آید...

در سمرقند و بخارا واقع در ازبکستان، مردم فارسی را بسیار زیبا صحبت می‌کنند. نقش این دو شهر و خصوصاً بخارا در زنده‌نگه داشتن زبان فارسی و ترویج آن، نقشی بسیار ارزنده است. بیش از 2000 ادیب در تاریخ ادبیات فارسی داریم که آنها از آسیای میانه آمده‌اند. اما به طور مثال نگاهی به زندگی [کمال] خجندی، تغییرات مکانی او را به ما نشان می‌دهد. او از خجند آمده و در تبریز دفن شده. مرزها که وجود نداشت، جابه‌جایی مردم نیز راحت بود که می‌توانستند در حدود زبانی و فرهنگی خود، رفت‌وآمد کنند. اما پس از ایجاد مرزها، به اندازه‌ای که جنبه‌های سیاسی امر مطرح شده، به جنبه‌های فرهنگی و ادبی پرداخته نشده است.

پرسش: حال که این مرزها کشیده شده و همان طور که خودتان اشاره کردید، ضمن داشتن ادبیات و فرهنگ مشترک، مردم این کشورها همدیگر را دور از هم تعریف می‌کنند، راهکار چیست؟

پاسخ: باید بیشتر به این اشتراکات پرداخت. دانشمندان و پژوهشگران این مناطق می‌توانند با راه‌اندازی همایش‌ها به یکدیگر نزدیک شده و این نزدیکی را به دیگران نیز تعمیم دهند تا هم‌فهمی که باید، پدیدار شود. چه آنهایی که در سمرقند و بخارا هستند، چه کسانی که در خجند و دوشنبه زندگی می‌کنند و چه آنانی که در کابل و مزار شریف می‌زیند و

چه کسانی که در مشهد و تهران و تبریز ساکنند؛ تمام این مردم بسترهای مشترک دارند. درست است که زبان محلی مثل پشتو، کردی، آذری داریم و برخی از زبان‌ها با اوستا هم‌زمان است. اما از نظر گستره فرهنگی ایرانی در زبان‌ها، فارسی بسیار غنی است. زبان فارسی از آن فارس‌ها نیست، بلکه هر ادیب و فیلسوف و هنرمندی که در این مناطق بوده، به زبان فارسی نوشته‌های خود را منتشر کرده. زبان فارسی از آن همه است. بزرگان این اقوام اگر می‌خواستند حرفی را به ثبت برسانند و به گوش همگان برسانند، از زبان فارسی بهره برده‌اند.

پرسش: شما یکی از راهکارها را ایجاد همایش‌های مشترک بین ادیبان و فرهیختگان می‌دانید. اما در ایران ما شاهد فشار بر حوزه فرهنگ و ادبیات هستیم. تعداد زیادی از نویسندگان از نوشتن بازمانده‌اند. افغانستان چندین دهه درگیر جنگ است. شاید بتوان وضعیت تاجیکستان را بهتر توصیف کرد. در چنین فضاهایی آیا می‌توان این راهکاری را که شما ذکر کردید، تعمیم داد و به همان تکیه کرد؟

پاسخ: در تاجیکستان مشکلی برای نوشتن وجود ندارد. آزادی صد درصد در حوزه ادبیات و نشر کتاب وجود دارد. درست است که برگزاری همایش نمی‌تواند کافی باشد. اما اکنون یکی از بهترین راه‌ها مجلات اینترنتی است. تلویزیون‌های ماهواره‌ای یکی دیگر از بسترهایی است که می‌توان برای ایجاد نزدیکی میان فارسی‌زبانان از آن استفاده کرد. از خودم مثال می‌زنم که به بخارا رفته بودم. از خانه‌ها صدای ترانه‌های ایرانی شنیده می‌شد. باید توجه داشت که هنرمندان نقش بسیار مهمی در ترویج زبان دارند. در جایی مثل ازبکستان که می‌کوشد زبان فارسی را کم‌اهمیت جلوه دهد، مردم با ماهواره‌ها ترانه‌های ایرانی را گوش می‌دهند. در تاجیکستان هم به همین شکل است. در یک ناکجاآباد می‌بینید که مردم با ترانه‌های ایرانی شادی می‌کنند. البته درست است که موسیقی در این کشورها هم خوب پیشرفت کرده، اما همچنان موسیقی ایرانی در گوشه و کنار شهرهای این کشورها به گوش می‌رسد.

پرسش: شما که مسئولیت دو انجمن را برعهده دارید، برای ایجاد این نزدیکی بیشتر چه کردید؟

پاسخ: ما در حوزه ادبی و فرهنگی بسیار کوشیده‌ایم. من سعی کرده‌ام که با نشر کتاب و شعرهای بانوان افغان یا بانوان ازبکستان به زبان فارسی، زمینه این نزدیکی را ایجاد کنم.

هم‌اینک می‌کوشم تا ادبیات فارسی را به زبان‌های نگارشی دیگر در کشورهای فارسی‌زبان برگردانم، تا قابل استفاده برای آنان نیز باشد. در تاجیکستان، اگرچه مردم فارسی صحبت می‌کنند، اما دبیره آنها سیریلیک است. این وظیفه ماست که بکوشیم تا تبادلات ادبی و فرهنگی بیشتر شود.

20 سال پیش انجمنی را بنیادگذاری کردم. هدف انجمن رودکی این بود که زمینه‌ای فراهم کنیم که خارج از مرزهای سیاسی که هر کشوری می‌تواند نام خود را داشته باشد، ادیبان و فرهیختگان این کشورها را دور هم جمع کنم، تا درباره زبان، فرهنگ و ادبیات مشترک این خطه‌ها صحبت کنند. ما در کلاس‌های انجمن‌مان آموزش خط نیاکان (پارسی) را نیز داریم.

پرسش: کتاب‌های نویسندگان معاصر ایرانی تا چه اندازه میان مردم افغانستان و تاجیکستان و ازبکستان شناخته شده است؟

پاسخ: در افغانستان، به این دلیل که نگارش فارسی مطالعه می‌شود، از کتاب‌های نویسندگان ایرانی بسیار بهره می‌برند. در کتابخانه‌های افغانستان، کتاب‌هایی که توسط نویسندگان ایرانی نوشته شده، وجود دارد. اما مشکل تاجیکستان و آسیای میانه این است که خط نگارش آنها فارسی نیست. ازبکستان نیز به تازگی لاتین می‌نویسند. به همین دلیل کتاب‌ها بُردی را که باید، ندارند. دولت نیز کتاب‌هایی را که بیشتر به این کشورها منتقل می‌کند، کتاب‌های مذهبی یا ادبیات کلاسیک است. ولی کتاب‌هایی که امروزه لازم است اندیشه‌مندان تاجیک مطالعه کنند، کمتر در دسترس است. با آنکه فراگیری زبان فارسی از سوی دولت اجباری عنوان شده، اما باز هم خط سیریلیک میان مردم تاجیکستان نگارش اصلی است.

پرسش: این اجبار در فراگیری خط فارسی، تدریجی اتفاق افتاده است؟

پاسخ: باید توجه کنیم که اگرچه آموزش خط فارسی اجباری است، اما نباید اجازه داد که خط سیریلیک گم شود. برای تغییر خط، صد سال زمان لازم است. چراکه ادبیات مردم گم می‌شود. در صورت دگرگونی الفبای یک کشور، مردم آن کشور به طور ناگهانی بی‌سواد می‌شوند.

سرچشمه: تارنمای «پارسی‌انجمن»

زبان‌های پامیری و ضرورت حفظ و بقای آنها



نظرشاه نظرشای یف*

روسیه

طی سال‌های حکومت شوروی مردم پامیر در زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی، سیاسی و معنوی به پیشرفت‌هایی دست یافتند. مرحله آغازین فراگیری کار صنعتی پشت سر شده بود و در بافتار اجتماعی، قشر قابل توجه روشنفکر ظهور کرده بود. ادبیات، هنرهای موسیقی، تئاتر و نقاشی هم رشد کرده بودند. نخستین بنگاه‌های علمی تأسیس شدند و نخستین کارمندان علمی در رشته‌های مختلف

پرورش یافتند. صرف نظر از تغییر شکل و محتوای خودشناسی ملی که در سال‌های حکومت شوروی صورت گرفت، پامیری‌ها ارزش‌های ملی، زبان، مذهب و دیگر اجزاء زندگی معنوی خود را به‌تمام از دست نداده بودند. بی‌گمان، فروزه‌ها یا خصوصیت‌هایی مردمی چون تحمل و تسامح شرقی، بردباری، وفاداری به زادبوم کوچک و به زمین گذشتگان خود، توانایی زیستن در هماهنگی با طبیعت کوهستانی بی‌همتا و حسن هم‌جواری در حفظ شیوه زندگی ویژه این مردمان نقش بسزایی داشته است.

تغییرات نسبتاً مهمی در زبان‌های منطقه هم صورت گرفت. زبان، به عنوان ناقل یا حامل فرهنگ، در زمینه رشد و توسعه قومی، اهمیت فراگیر دارد. وضعیت زبان، به نوبه خود، بیانگر جهت رشد و توسعه مردم است.

در دهه 1920 میلادی فرآیند پرشور توسعه فرهنگ سوسیالیستی در کوهستان بدخشان آغاز شد؛ مدرسه‌ها ساخته می‌شدند، باشگاه‌ها و کتابخانه‌ها گشایش می‌یافتند. آغاز دهه 1930، دوره گسترش زبان‌های محلی بود؛ نخستین کتاب‌های درسی به زبان‌های

* پروفیسور نظرشاه نظرشایف، دکتر تاریخ، این مطلب را ویژه مجله زبان پارسی نوشته است. مطلب با اندکی اختصار از زبان روسی به پارسی ترجمه شده است.

شغنی و روشانی و وحی منتشر شدند. تدوین و انتشار کتاب‌ها در روسیه انجام می‌گرفت و نخستین مؤلفان کتاب‌های درسی پامیری دانشوران روس بودند که از اواخر سده 19 و اوایل سده 20 در منطقه کار می‌کردند و جغرافیا و زیست‌شناسی و زمین‌شناسی و تاریخ و زبان‌ها و فرهنگ این سرزمین کوهستانی را می‌آموختند.

یکی از نخستین برآیندهای پژوهش دانشوران روسیه تدوین الفبای لاتینی برای زبان‌های بدخشی بود. از این کار نکو چهره‌های سیاسی برجسته وقت در تاجیکستان، به مانند شاتیمور، عبدالله‌اف، اسماعیل‌اف و غیره حمایت کردند. ولی دیری نگذشت که این کار خیر، ممنوع شد. افزون بر این، رهبران حزبی زاده کوهستان بدخشان سرکوب و تبعید شدند.

زبان‌های پامیری در زمره زبان‌های ایرانی شرقی خانواده هندواروپایی زبان‌ها هستند. در قلمرو استان خودمختار کوهستان بدخشان در جمهوری تاجیکستان زبان‌های گروه شغنی و روشانی، یزگلامی، اشکاشمی و وحی، از اجزاء زبان‌های پامیری به شمار می‌آیند. گروه زبان‌های شغنی و روشانی با حدود صد هزار گویشور، بزرگ‌ترین زبان پامیری محسوب می‌شود. هیچ یک از این زبان‌ها رسم‌الخط ندارد. تنها زبان مکتوب در پامیر همواره زبان تاجیکی (پارسی) بوده است.

گروه شغنی و روشانی، زبان‌ها و گویش‌های زیر را دربر دارد: شغنی (با گویش‌های بجووی و شاهدره‌ای)، برتنگی، راشاروی، روشانی (با گویش خوفی). گویشوران این زبان‌ها و گویش‌ها در کرانه رودهای پنج، غُند، شاهدره و برتنگ زندگی می‌کنند. زبان‌های شغنی و روشانی در بدخشان افغانستان هم گویشورانی دارند.

زبان یزگلامی در حوزه رود یزگلام در استان خودمختار کوهستان بدخشان رایج است. گویشوران زبان وحی در کرانه رود پنج، در منطقه اشکاشم استان خودمختار کوهستان بدخشان و ولایت بدخشان افغانستان به سر می‌برند. بخشی از خانیه‌ها در منطقه سین‌جیانگ چین زندگی می‌کنند.

به زبان اشکاشمی در روستای رین منطقه اشکاشم بدخشان تاجیکستان و در شمال بدخشان افغانستان تکلم می‌شود. زبان اشکاشمی سه گویش دارد: رینی (در بدخشان تاجیکستان)، زیبکی و سنگلیچی (در افغانستان).

بنا به یافته‌های دانشوران، زبان‌های پامیری به دلیل منزوی و بریده بودن‌شان از جهان خارج، نسبت به سایر زبان‌های ایرانی به مراتب کمتر تحت نفوذ زبان‌های بیگانه قرار گرفته‌اند. در نتیجه، بسیاری از ویژگی‌های زبان‌های ایرانی باستان و میانه در زبان‌های پامیری حفظ شده است.

فرآیند آموزش علمی زبان‌های پامیری در دهه 1870 آغاز شد. در آن دوره نخستین داده‌های علمی درباره زبان شغنی به قلم رابرت شو، خاورشناس انگلیسی و ویلهلم گایگر، همتای آلمانی او منتشر شد.

در دهه 1880 میلادی دل‌ایوانف، دانشور روس، در یک سفر علمی به پامیر مطالب زبان‌شناختی مربوط به زبان شغنی را گردآوری کرد و به آکادمیسین کارل زالمان در فرهنگستان علوم روسیه تحویل داد. کارل زالمان، کارشناس مشهور زبان‌های ایرانی، پس از انجام تجزیه و تحلیل زبان‌شناختی این داده‌ها نخستین فرهنگ لغات روسی به شغنی را تحت عنوان «فرهنگ شغنی دل. ایوانف» ترتیب داد. از این دوره به بعد، روند آموزش زبان‌های پامیری از سوی دانشوران روس آغاز شد. اما پژوهش‌های موشکافانه در سال‌های حکومت شوراهای انجام گرفت.

از دهه 1920 میلادی به بعد پروفیسور ایوان زاروبین در مطالعه زبان‌های کمترآموخته‌شده پامیری سهم بسزایی گذاشت؛ از جمله زبان شغنی و گویش‌هایش و زبان‌های یزگلامی و اشکاشمی. آثار ایوان زاروبین، پایه‌ای شد برای شکل‌گیری علم پامیرشناسی (اعم از آواشناسی، دستور زبان‌ها و گویش‌شناسی).

طی سال‌های حکومت شوروی «جوی اِدلمان» Joy Edelman نماینده مکتب پامیرشناسی مسکو، با آثار گران‌سنگ خود مسایل مربوط به زبان‌شناسی، آواشناسی و ساختار دستوری زبان‌های پامیری را روشن کرد.

ترکیب واژگانی زبان‌های پامیری در پرتو مطالعات قوم‌شناختی، در آثار ایوان استبلین کامنسکی به‌خوبی بررسی شده است.

نیمه دوم سده بیستم میلادی شاهد انتشار تعداد زیاد پژوهش‌ها درباره زبان‌های پامیری بود. برخی از نویسندگان آن آثار از مردم محلی پامیر بودند. میخائیل آندرییف، ت. بختی‌بیکف، امید بلبل شایف، رحیم دادخدایف، ل. دادخداپوا، م. ممداصلمف، ش. میرزایف، ا. میربابایف، ز. میرشکرووا، ا. رحیمی، ش. یوسف‌بیکف و غیره از جمله این مؤلفان هستند.

در پایان سدهٔ میلادی گذشته فرهنگ جامع سه‌جلدهٔ شغنی به روسی به قلم دادخدا کرم‌شایف در مسکو منتشر شد. منبع اصلی این فرهنگ داده‌هایی بود که مؤلف آن طی سال‌های 1960 تا 1968 گرد آورده بود. در این فرهنگ، حتی‌الامکان بیشترین تعداد واژه‌های شغنی از همهٔ گویش‌های آن گردآوری و تعبیر شده است. هر مدخل این فرهنگ، معانی مختلف واژهٔ مورد نظر را با تصویرهای مرتبط می‌دهد.

در آغاز سدهٔ میلادی جاری علاقهٔ دانشوران به آموزش زبان‌های پامیری فروکش نکرد، بلکه برعکس، به اعماق تازه از ناگشوده‌های این شاخه از زبان‌های ایرانی شرقی رسید. دانشورانی چون م. عجم‌شایف، ش. زاآچ‌شایوا، ا. نصرالدین‌شایف، ش. نیکوشایوا، ن. آفریده‌یف، پ. عبدالحمیدوا و خ. شنبه‌زاده در زمرهٔ پژوهشگران این دوره هستند که تحقیقات سترگی در این زمینه انجام داده‌اند.

در عصر نوین که بشریت وارد فرآیند جهان‌شمولی و پیشرفت چشمگیر فن‌آوری رسانه‌ای شده، زبان‌های کوچک نه تنها تحت فشار زبان‌های قوی‌تر واقع شده‌اند، بلکه شوربختانه در لبهٔ پرتگاه نابودی قرار دارند. بنیاد آموزشی، علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد (یونسکو) نقشهٔ زبان‌های رو به انقراض (*Atlas of the World's Languages in Danger of Disappearing*) را ترتیب داده است. متأسفانه، زبان‌های کوچک پامیر هم در این فهرست هستند.

با توجه به اهمیت این موضوع سال 2009 میلادی در شهر خارغ، مؤسسهٔ مطالعات اسماعیلی همراه با بنیاد زبان‌های رو به انقراض و فرهنگستان علوم تاجیکستان یک نشست علمی بین‌المللی برگزار کردند. در این همایش علمی بیش از 50 دانشور از استرالیا، دانمارک، هلند، پاکستان، روسیه، تاجیکستان، بریتانیا و آمریکا شرکت کردند. سخنرانی‌های این نشست علمی به زبان‌های پارسی (به هر دو خط)، انگلیسی و روسی منتشر شد.

شرکت‌کنندگان این کنفرانس با بررسی روند پیچیدهٔ روابط متقابل زبان‌های رو به انقراض و تاریخ، به این موضوع پرداختند که چه‌گونه پژوهش‌های تاریخی می‌تواند به حفظ زبان‌های در حال نابودی مساعدت کند و این که چه‌گونه تحقیقات علمی آنها می‌تواند پاسخگوی این پرسش‌های مهم باشد.

تنوع زبان‌ها در جهان بر ارزش زندگی جوامع می‌افزاید و از عامل‌های شکل‌گیری احساس هویت افراد است. با قرار گرفتن یک زبان در معرض نابودی، خطر نابودی، سه بُعد

زندگی اجتماعی را هم تهدید می‌کند: نخست، هویتِ گویشوران آن زبان می‌تواند بی‌ارزش یا حتا نابود شود؛ دو این که زندگی اجتماعی‌ای که صرفاً به آن زبان جریان دارد، محدود یا ناپدید می‌شود؛ و سه این که سنت‌های محلی سرانجام می‌میرند. نکتهٔ سوم، حائز اهمیت ویژه است؛ زیرا این سنت‌ها – چه گفتاری و چه نوشتاری - «تاریخ» زبان و آن جامعهٔ زبانی را تشکیل می‌دهند.

از این رو، تصور بر این است که تلاش‌های دانشوران به حفظ و بقای زبان‌های رو به نابودی خواهد انجامید؛ چه در تاجیکستان و چه در سراسر جهان. زیرا این زبان‌ها بخش ارزشمند میراث معنوی بشریت هستند.

سیر واژگان



باغ ایرانی در گذر زمان

طاهره (سها) نصر

ایران

به طوری که از نوشته‌های مؤرخان یونانی به دست می‌آید، نزدیک به 3000 سال پیش، پیرامون خانه‌های بیشتر ایرانیان را باغ‌ها احاطه کرده بودند و واژه «پردیس» به همان باغ‌های پیرامون خانه‌ها گفته می‌شده است. این شیوه بعداً برای سایر ملل نیز سرمشق شده و به دنبال آن این واژه فارسی به دوردست‌ها رفته است. به طوری که امروزه در زبان‌های یونانی و فرانسوی و سامی و دیگر زبان‌ها نیز با تغییرات و دگرگونی‌هایی به کار برده می‌شود.

علامه علی‌اکبر دهخدا درباره معنی واژه «پردیس» می‌نویسد: «پردیس لغتی است مأخوذ از زبان مادی (پارادئزا) به معنی باغ و بستان و از همین لغت است پالیز فارسی و فردوس (معرب)». این واژه که در اوستا دو بار به کار برده شده از دو جزء ترکیب یافته؛ یکی pairi به معنی پیرامون و دیگری daeza به معنی انباشتن و دیوار کشیدن بوده است که بر روی هم به معنای درختکاری و گلکاری پیرامون ساختمان می‌باشد. این واژه در پهلوی «پالیز» شده و در فارسی دری هم به کار رفته است.

در دوره هخامنشیان و بعد از آن در سرتاسر سرزمین ایران تعداد بی‌شماری باغ‌های بزرگ و باشکوه وجود داشته است. این گونه باغ‌ها که در یونان آن روز وجود نداشت، مردم آن سامان و دیگر کشورها را جالب نظر آمد و همان واژه فارسی را نیز به کار بردند. امروزه این واژه در زبان یونانی به صورت paradisos به معنی باغ و در زبان فرانسوی به صورت paradis و در زبان انگلیسی به صورت paradise به معنی بهشت به کار برده می‌شود.

نام دیگر این فضای سرسبز و دل‌انگیز «باغ» است. باغ هم واژه‌ای فارسی است و در پهلوی و سعدی نیز به همین شکل (bagh) به کار برده می‌شود. برخی باغ را مشترک در فارسی و تازی می‌دانند و بعضی نیز بر آنند که این واژه در اصل تازی بوده و جمع آن را «بیغان» می‌آورند. حال آن که این واژه قطعاً فارسی است و از فارسی به دیگر زبان‌ها رفته است.

ایرانی‌ها از قدیم‌الایام به ساختن باغ‌ها و باغچه در حیاط‌ها و دور و بر بناها علاقه خاصی داشتند. شاید خاطره میهن اصلی و خاستگاه قوم آریا منشأ این علاقه بوده است. آنها باغچه‌هایی را که در اطراف بنا می‌ساختند «په اره دسه» می‌نامیدند که به معنای پیرامون دژ یا «دیس» بود. «دیس» یعنی بنا و کسی را که دیس می‌ساخت، «دیسا» یعنی بتا می‌نامیدند.

فرمانروایان شهرهای داخل ایران یا شهرهای قلمرو شاهنشاهی ایران در خارج، همه ملزم به ساختن چنین باغچه‌هایی بوده‌اند. مثلاً یکی از این «په اره دسه‌ها» یا پردیس‌ها در تخت جمشید بود که خشایارشا در هنگام برشمردن نام بناهایی که ساخته، از آن یاد کرده است.

واژه «پردیس» به معنای بهشت در زبان عربی به «فردوس» و در زبان‌های دیگر به «پارادایز» تبدیل شده است. خود بهشت یا «وهشت» به معنای بهترین زندگی است و این بهشت به شکل باغی سرسبز و خرم و زیبا مجسم می‌شده است. ما برای این مفهوم واژه‌های جنت، فردوس، بهشت یا رضوان را به کار می‌بریم. در فارسی قدیم واژه «پالیز» هم به همین معنا بوده است. چنانکه فردوسی گفته است: وز آنجا به پالیز بنهاد روی.

در بهشت کوثر هست و درختان و گل‌ها و جویبارها. و در باغ نیز آب روان خوش و گل‌های زیبا و درخت‌هایی که می‌توان در سایه آنها آرمید و این همه محصور در دیواری که مانع ورود جهنمیان به آن شود.

آیین و کیش قدیم ایرانیان به کشاورزی و باغ‌سازی اهمیت خاصی داده و آن را ستایش نموده است؛ چنانکه در وندیداد (فرگرد سوم - فقره 33) می‌خوانیم که زرتشت به اهورا می‌گوید: «ای آفریننده جهان مادی، چهارمین کسی که زمین را به منتهی درجه وجد آورد کیست؟» اهورامزدا پاسخ می‌دهد: «آن کس که بیشترین مقدار گندم کشت کند و بیشترین سبزی‌ها بکارد و بیشترین درخت‌ها بنشاند. کسی که زمین خشک را آب دهد و زمین خیس (باتلاق) را بخشکاند و زیر کشت برد».

در کتاب فارسنامه ابن بلخی که بین سال‌های پانصد تا پانصد و ده هجری قمری تألیف شده، سلسله‌های پیش از اسلام را بنا به روایت قدیم چهار سلسله بنام پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان برشمرده است. مؤلف این کتاب، منوچهر پسر میشخوریار را که هفتمین پادشاه پیشدادی است، نخستین کسی می‌داند که در جهان به احداث باغ و بوستان پرداخته و می‌نویسد: «آثار او آن است که اول کسی که باغ ساخت او بود و ریاحین گوناگون که بر کوهسارها و دشت‌ها رسته بود جمع کرد و بکشت و فرمود تا چهار دیوار گرد آن در کشیدند و آن را بوستان نام کرد، یعنی معدن بوی‌ها».

باغ ایرانی در دوره پارس‌ها و پارت‌ها

در ایران باستان به گل «اسپرغم» یا «اسپرغم» می‌گفته‌اند و در آثار سده‌های نخستین هجری نیز این نام بسیار به کار رفته است. اقوامی که در سرزمین ایران می‌زیسته‌اند، از دوران باستان گونه‌های بسیاری از درختان و گل‌ها و سبزه‌ها را

می‌شناخته و با گل پیوندی پایدار داشته‌اند. بزرگداشتِ نوروز که خود جشنِ پیشباز آمدنِ بهار و گل و سبزه است، نشانگرِ آن است.

جشنِ نوروز که از زمان‌های دیرین به مناسبتِ بازگشتِ آفتاب به نقطهٔ اعتدال و پیروزیِ گرما بر سرمایِ زمستان در سرزمینِ کهنسالِ ما برگزار می‌شده و در این زمان هم در سرتاسر فلاتِ ایران با شکوهِ تمام برقرار است، در اواخرِ دوره‌ای که به نامِ جمشید از آن یاد می‌شود، بنیان گرفته و زمانِ پیدایشِ آن به حدودِ ده هزار سال قبل می‌رسد. این جشن در واقع جشنِ روئیدنِ گل و گیاه است و گرامی داشتنِ گل و بزرگداشتِ نوروز با هم بستگی دیرینه دارند. ایرانیان بر سفره‌ای که در نوروز می‌گسترده‌اند، گل می‌نهدند.

نقوش مربوط به گل و گیاه و آب در اولیه‌ترین آثارِ مکشوفه به‌ویژه در ظروف سفالی قرن‌های کهن خبر از اهمیت حضور آنها در زندگی انسان‌ها در استقرارهای اولیه دارند. نقوش برجسته متعلق به کاخ آشوربنیپال پادشاه آشور بین سال‌های 669 و 630 پیش از میلاد کشف شده و در نینوا - موجود در موزه بریتانیا - و خبر باغ‌های معلق بابل اهمیت باغ در ساختار شهرهای کهن را می‌رساند. باغ‌های معلق بابل که به وسیلهٔ بخت‌النصر برای همسر ایرانی وی، دختر فرمانروای ماد، احداث شده‌اند، بر طبق اصول طرح پارادیس ایجاد گردیده، به طوری که از نظمی خاص و الگویی مناسب برخوردار و تا زمان اسکندر هم به جای مانده بوده است.

پردیس اخیراً کشف شده از پاسارگاد که احتمالاً اولین طرح اجرا شده از «باغ اندر باغ» عظیم پایتخت ناتمام کورش بوده و نیز وصف پردیس کورش جوان در شهر ساتراپ‌نشین غرب ایران که گزنفون نقل می‌کند، دیگر نمونه‌هایی کافی برای نمایشِ ولو نه خیلی روشن از رابطهٔ ساختار باغ و شهر در شهرهای طراحی‌شدهٔ هخامنشیان می‌باشد. بدون جهت نبود که یونانیان هخامنشیان را بزرگ‌ترین باغ‌سازان جهان می‌دانند. بر روی سفال‌های به‌دست‌آمده از شوش و تخت جمشید نقش استخر آب و باغ و تک‌درخت‌ها دیده می‌شود. نقوش سنگی برجستهٔ درختان سرو و کاج و نخل بر روی دیوارهای تخت جمشید نیز نمایانگر فراوانی این نوع درختان در باغ‌های آن دوره و احترامی است که مردم برای درخت و سبزه قائل بوده‌اند.

سنگ‌نگاره‌های هخامنشی نشانگر روشنِ نظمِ هندسی باغ‌های ایرانی هستند و درختانِ راست‌قامت و موزونِ نقش‌برجسته‌ها که از نظمِ نظامی و لشکری سبق می‌برند، هم‌ریشگی و همسانیِ پلان‌های باغ و بنا را بیانگرند.

با پردیس‌های ساسانی (600-200 م)، باغ نقشه‌ای باشکوه به خود گرفت که طرح‌های مندل‌وار و کوشک‌هایی در ملتقای چهار خیابان داشت. (طرح پارک یا «چارباغ» ساسانی به صورت چلیپایی بود که قصر حاکم در مرکزش قرار داشت. عین همین طرح را می‌توان در ظروف سفالی هخامنشی مشاهده کرد که نماد تربیعات (چهارگانه) عالمنند).

برای دستیابی به ویژگی‌ها و نام‌های درختان و گل‌های معمول در باغ‌های قدیم ایرانی، گذاری به دورهٔ استقرار حکومت ساسانیان در ایران داریم. دربارهٔ گل‌های باغ‌های ایرانی در دورهٔ ساسانیان فریدون جنیدی می‌نویسد: «در میان فنونی که به زبان پهلوی از دوران باستان بر جای مانده است رسالهٔ کوچکی است به نام «خسرو کوتاهان و ریدکی» به معنی خسرو فرزند قباد، خسرو انوشیروان و پسر نوجوان که در گفتگویی میان این دو از 22 نوع اسپرم خوشبو نام برده شده است». احداث چهارباغ‌های معروف ایران که در زمان ساسانیان متداول گردید، در واقع نوع تکامل‌یافتهٔ پردیس محسوب می‌گردد.

باغ ایرانی در دوران اسلامی

طرح باغ‌های ایرانی و ساختمان‌های آن غالباً آمیزه‌ای از سبک معماری و باغ‌سازی پیش از اسلام و شیوهٔ معماری سده‌های بعد که ویژگی‌های کلی معماری ایرانی را داراست و با نام معماری اسلامی شناخته می‌شود. معماری اسلامی از معماری و باغ‌سازی کشورهای دیگر هم تأثیر پذیرفته است.

توجه به این نکته حائز اهمیت است که معماری و چگونگی خیابان‌بندی و درخت‌کاری و گلکاری باغ‌های ایرانی در دورهٔ اسلامی تأثیر چندانی از اعراب مهاجر به ایران نداشته است، بلکه همراه با گسترش نفوذ نیروهای اسلامی، این هنر ایرانی تا سرزمین‌های دوردست هم نفوذ یافته و از شبه قاره هند تا سرزمین اسپانیا کشیده شده است.

در دوره اسلامی نیز ایجاد باغ‌ها و درختزارها همچنان مورد علاقه ساکنان این سرزمین کهن بوده و علاوه بر باغ‌های بزرگ و باشکوه بیرون شهرها، تا چندین سده پدیده باغ‌سازی در درون و پیرامون شهرها خاص این سرزمین بوده است. شهرهای کهنسال ایران از زمان‌های بسیار دور طبیعت‌گرایی را می‌شناخته‌اند. باغ فین کاشان یادگار دوران آل بویه و ایلخانی و باغ تخت شیراز به‌جای‌مانده از قرن پنجم هجری نمونه‌هایی ماندگار هستند.

باید اذعان نمود که بالاخره این شیوه‌ها از سرزمین‌های شرقی به وسیله افرادی که از سایر نواحی به مشرق‌زمین سفر نموده‌اند و با خصوصیات برتر زندگی مردم آن آشنا می‌شده‌اند، به کشورهای اروپایی شناسانده شده است. ویل دورانت در «تاریخ تمدن» می‌نویسد که باغ به سبک ایرانی مورد تقلید سایر ملل نیز قرار گرفته و هم در بین مسلمین و اعراب و هم در هندوستان رواج یافته است و در قرون وسطی موجب الهام اروپاییان گردیده است. با گسترش اسلام، باغ‌سازی ایرانی نزد مردم نقاطی که پذیرای اسلام شدند، رسوخ کرد. به ویژه کشورهایی که اسلام به واسطه ایران بدانجا راه یافت و سرزمین‌هایی که در حوزه مکتب هنر و معماری اسلامی ایران بودند. در اروپا باغ‌های زیبای اندلسی الحمراء را می‌توان نام برد و در آسیا باغ‌های بامبری کشمیر را که در شمار نامدارترین باغ‌های دوران اسلامی هستند. باغ و حیاط، مکمل فلات گرم و کم‌آب ایران، اهمیت خود را در عصر اسلام در حدّ صوری تصویری از فردوس حفظ می‌کنند. باغ مطابق یکی از نقشمایه‌های مذهبی ایران باستان بود؛ نمایشگر حیطة درخت‌آجین که کوشکی مرکزی را در میان می‌گرفت.

گذار

پاره‌هایی از فیس بوک

در گوشهٔ «گذار» پاره‌هایی را از استدلال‌های مربوط به ضرورتِ گذارِ تاجیکستان به خطِ پارسی و در دفاع از زبانِ پارسی می‌آوریم. این صحبت‌ها در گروهِ فیس‌بوکی «زبانِ پارسی» در پاسخ به مخالفانِ گذار به دبیرهٔ پارسی یا نامِ اصیلِ زبانِ پارسی صورت گرفته است.

آموختنِ زبانِ معیار و کارگیری آن در همهٔ امور امری شایسته است، اما این به معنای تلاش برای از میان بردنِ گویش‌ها نیست. این را بارها گفتیم و باز می‌گوییم. گویش‌های محلی باید حفظ شوند و حفظ هم می‌شوند و این، وقتی ما دربارهٔ زبانِ معیار صحبت می‌کنیم، به بحث‌های ما ربطی ندارد. زبانِ معیار، زبانِ علم و رسانه و تا حدی، باز تکرار می‌کنم که تا حدی ادبیات است. زبانِ علم و رسانه، زبانِ همگانی است و باید برای همهٔ پارسی‌گویان مفهوم باشد؛ اصطلاحاتی که به کار می‌رود، مشخص و مفهوم باشد و همه باید از این یا آن اصطلاح یک معنا و مفهوم را دریابند. اما زبانِ ادبیات، اگرچه در مجموع پایهٔ زبانِ معیار را تشکیل می‌دهد، اما نویسنده و شاعر حق دارند به دلایلی از واژگان محلی خاص استفاده کنند، تا واقعیت‌های محل را به نحوی بهتر بازتاب دهند. طبیعی است که وقتی یک فیلم‌ساز فیلمی را در مازندران یا درواز یا در استروشن می‌سازد و داستانِ فیلم داستانی محلی است، چاره‌ای جز کارگیری از ویژگی‌های محلی زبان ندارد. نمی‌توان نشست و این کار را محکوم کرد. البته، اگر این واژه‌ها برای پهنهٔ گستردهٔ پارسی‌گویان مفهوم نباشد، در کتاب چیزی به نام پاورفی یا توضیحات هست و در فیلم چیزی به نام زیرنویس که می‌شود به وسیلهٔ آنها مطلب را به طیفِ گسترده‌ای از مردم رساند. این امری طبیعی است و در همهٔ زبان‌ها رایج است.

نباید ویژگی‌های خاصی از زبان را به خاطر منشأ بیگانه داشتن، از میان بُرد. زمان شوروی این کار را کردند و زبان ما صدمه جدی دید، تا جایی که امروز یک تاجیک رودکی را که گفته: «برو ز تجربه روزگار بهره بگیر، که بهر دفع حوادث تو را به کار آید» درست نمی‌فهمد! آیا لازم است باز هم مردم را گول و گمراه کنیم؟ باید به اصل خود برگشت و هرچه در زبان معیار ما طول این همه قرن وجود داشته، مردم باید به آسانی بفهمند.

(در پاسخ به کاربری که کاربرد شکل جمع عربی «حادثه» (حوادث) و شبیه آن را غلط می‌دانست)

همین حالا تلویزیون یک تاجیکستان کارت‌های شناسایی را تبلیغ می‌کند. اما خواننده متن تبلیغات هی زور زده، به تکرار، «کارت ایدنتیفیکتسیانی» می‌گوید، هرچند زبانش به اصطلاح به‌زور می‌گردد. سؤال من این است که آیا «ایدنتیفیکتسیانی» برای مردم تاجیکستان از «شناسایی» مفهوم‌تر است که به آن «کارت ایدنتیفیکتسیانی» نام گذاشته‌اند؟ روید به خیابان و از هر ده نفر که روبه‌رو می‌شوید، پرسید که «ایدنتیفیکتسیانی» چیست. مطمئنم هیچ کدام نمی‌فهمند. چرا حالا برای کلمه‌های نامفهوم بیگانه را رایج کردن اجازه هست و برای رواج کلمه‌های ناب پارسی اجازه نیست؟

در تاجیکستان طرح «قانون درباره مدی‌اتسیه» تهیه شده است. در همایشی که این طرح بررسی شد، از میان چندین تحصیل‌کرده هیچ کس معنای «مدی‌اتسیه» را نفهمیده است. حالا اگر یک واژه فارسی یا عربی کمتر شنیده‌شده را به جای آن به کار می‌بردند، همه اعتراض می‌کردند که «این واژه را کسی نمی‌فهمد». حالا مردم عادی

تاجیکستان «مدی‌اتسیه» را چه می‌فهمد؟ برای چه ترویجِ واژه‌های نامأنوسِ بیگانه در تاجیکستان مجاز است و واژه‌های فارسی خودمان ممنوع؟

اسفندیار آدینه

دکتر غلامعلی حداد عادل، رئیسِ فرهنگستانِ زبان و ادبِ پارسی ایران، در مراسمِ رونمایی از کتابِ «زبان و ادبِ پارسی در افغانستان» در حاشیۀ بیست‌وهفتمین نمایشگاهِ بین‌المللی کتابِ تهران یادآور شد: «هرچند پارسی را در افغانستان «دری» و در تاجیکستان «تاجیکی» نامیده‌اند، ولی نباید این اختلاف در نامگذاری این پندار را در ما ایجاد بکند که پس زبانِ سه کشور ایران، تاجیکستان و افغانستان سه زبانِ مجزا ولی به هم نزدیک می‌باشند». وی تصریح کرد: «زبانِ پارسی، پارسی است، خواه از آن به «دری» تعبیر بشود، خواه به «تاجیکی» و خواه به لفظی دیگر».

سیدیونس استروشنی

می‌گویند باید به زبانِ ساده و عامه‌فهم نوشت. توجه کردم که بسیاری از مردم «ساده و عامه» واژه «ربوت» را با «رابت» اشتباه می‌گیرد. آیا پس برای عامه‌فهمی مردم «رابت» بنویسیم؟ مثلاً «قهرمانانِ اثرهای آیزاک عظیمف اساساً رابت‌ها بودند»؟..

عبدالفتاح شفیعیف

جامعه سرورانِ فرهنگی‌ای دارد که می‌کوشند یا باید بکوشند مابقی جامعه را دنبالِ خود ببرند. در هر جامعه‌ای تعدادِ این سرورانِ فرهنگی به مراتب کمتر از مابقی مردم است. به زور و اجبار پایین آوردنِ سطحِ گفتار و نوشتارِ قشرِ فرهنگی و هماهنگ

کردن آن با دیگر قشرهای اجتماعی، نتیجه‌ای جز این ندارد که در تاجیکستان می‌بینیم. همین حال سنگین و ننگین...

داریوش رجبیان

دکتر جلیل دوستخواه: «چشمداشت ما از خواهران و برادران مان در تاجیکستان این است که تاریخ و فرهنگ و زبان مشترک مان را فدای گرایش‌ها و رویکردهای روزمره سیاسی نکنند».

دکتر جلیل دوستخواه: «گفتنی است که در خود ایران قشقائیان که زبان مادری‌شان شاخه‌ای از زبان‌های ترکی است، فارسی‌زبانان را «تاجیک» می‌نامند و آشکارا می‌بینیم که این عنوان را برای هر کس که زبان مادری و اصلی‌اش فارسی است، به کار می‌برند و تاجیک را نه به معنی کسی از سرزمینی دیگر، بلکه به مفهوم هر ایرانی فارسی‌زبان و جز قشقائی ترکی‌زبان می‌گیرند».

دکتر جلیل دوستخواه: «از دست‌اندرکاران مجلس ملی و دولت تاجیکستان انتظار می‌رود که بدین کردار خود ژرف بیندیشند و کاری نکنند که عنوان ستیزه‌گر با زبان و تاریخ و فرهنگ مشترک خود با دیگر دارندگان این مرده‌ریگ ارجمند نیاکان، داغ ننگی ماندگار بر پیشانی‌شان گردد. هنوز هم دیر نشده است و آنان می‌توانند در تصمیم نادرست خود بازنگرند و کار نامگذاری زبان یگانه خود و ما (این به گفته آواره یمگان «قیمتی در لفظ دری») را به سامانی پذیرفتنی بازآورند. چنین باد!»

احمدشاه کاملزاده

همزبانانِ گرامی، چند روز است من واردِ فیس‌بوک شده‌ام. قبلاً از نبودنِ فرصت این امکان را نداشتم. چند سال است که به سببِ کار کردنم در روسیه اساساً روسی گپ می‌زنم و تاجیکی را خیلی پزمان می‌شوم (دلَم برایش تنگ می‌شود). در کارخانهٔ ما یگان (هیچ) تاجیکی نیست که اقلأً گاه‌گاه به زبانِ مادری گپ زنم. هم‌سر هم روس است. با دیدنِ زبانِ نابِ تاجیکی در فیس‌بوک خیلی خوشحال شدم و قریب یک هفته است که سر از فیس‌بوک بر نمی‌دارم؛ از خواندن به زبانِ مادری‌ام لذت می‌برم. اما یک چیز مرا حیران کرد که چرا تاجیک‌ها بینِ هم به روسی صحبت می‌کنند. با کدام اندیشه؟ فکر می‌کنند که روسی از تاجیکی شیواتر است؟ یا به این فکر هستند که روسی گپ زدن، نشانهٔ مدنیت است؛ چه‌طوری که در زمانِ شوروی بود؟ یا سببِ دیگری هست؟

رستم ولی‌زاده

مهم آن است که پارسی‌زبانانِ تاجیکستان برای پاک و بی‌آلایش نگاه داشتن و رشد و صیقل دادنِ زبانِ بیشتر سعی نمایند. زبانِ بیگانه را از زبانِ مادری خود بالا دانستن به آن ماند که کس مادراندر (نامادری) را از مادرِ خود بهتر شمارد.

در دنیا شاید هیچ زبانی چون زبانِ پارسی به این سطح الهام‌بخش و گوارا و گوش‌نواز نباشد. اهلِ عالم این زبانِ افسونگر و شیوا را بپذیرند و صاحب‌زبان‌ها بی‌طرفی و ناسپاسی را اختیار نمایند، خودخوارگی (خود خوار کردن) خواهد بود.

نظیره فیضی‌یوا

اگر زبان پارسی در ایران نبود ایران، ایران نبود! . پایداری ایران مربوط به پاسداری از زبان پارسی است. اگر این زبان نبود، بر اثر ترکتازی‌های پیوسته که متأسفانه هنوز تلاش نابودی ما به نحوی ادامه دارد، ما یا عرب بودیم یا ترک... و نباید فراموش کنیم که بخشی از ما عرب شد و بخشی هم ترک شدند که حالا همین طایفه از نادانی و بی‌خبری علیه زبان پارسی حرف می‌زنند و می‌خواهند زبان جدید خویش را جایانشین زبان نیاکان‌شان بکنند.

صفر عبدالله

به ما بپیوندید: <https://www.facebook.com/groups/zabaneparsi>

تارنورد

نوید سبز ما در شمارهٔ بهاری مجلهٔ زبانِ پارسی پیدایشِ تارنمایِ سودمندیِ دیگر در پهنهٔ مجازیِ پیریلیک است. تارنمایِ «پارسی انجمن» که در گذشته تنها به دبیرهٔ پارسی در دسترس بود، اکنون با همیاریِ گروهی از پارسی‌دوستان به دبیرهٔ پیریلیک هم موجود است. دوستدارانِ زبانِ پارسی می‌توانند ضمنِ بازدید از این تارنما از چکیدهٔ قلمِ فرهیختگانِ زبان‌آگاهی چون داریوش آشوری، ماشالله آجودانی، محمد حیدری ملائری، جلیل دوستخواه، فریدون جنیدی و ده‌ها تنِ دیگر بهره ببرند. برای آشنایی بیشتر با این تارنمایِ دانش‌افزا، افزون بر شناسنامهٔ آن که همین زیر می‌خوانید، یکی از مطالبِ پایگاه را هم در گوشهٔ «همنشین» به عنوان نمونه‌ای از نوشته‌های وزینِ آن در این شماره گنجانده‌ایم.

شناسنامهٔ تارنمایِ «پارسی انجمن»

پارسی‌انجمن، خویشکاریِ خویش را پاسداری و پالایشِ زبانِ پارسی می‌داند؛ آن‌هم در روزگاری که زبانِ پارسی، این یگانه‌و بی‌همتای هستی و خویش‌شناسیِ ایرانی، دستخوشِ گزندها و نامردمی‌های فراوانی شده است. این انجمن که برآمده از چنین خویشکاری‌ای است، به دور از هر اندیشه و کنشِ سیاسی و آیینی، دستِ دوستی هر دوستدارِ زبانِ پارسی را می‌فشارد و امیدوار است تا با همکاریِ یکایکِ آنانی که به این زبانِ شهرآیینی و فرهنگ و هنرِ ایرانی ارج می‌نهند و بدانِ دل‌بستگی دارند، گامی، هر چند اندک، در باروری و پویاییِ این زبان کهن بردارد.

«پارسی‌انجمن»، همچنین می‌کوشد تا با بازشناسیِ فرهنگ و خویش‌شناسیِ ایرانی در بسترِ زبانِ پارسی به بازشناسیِ روندها و کنشگرانی که به پویاییِ زبانِ پارسی کمک کرده‌اند، بپردازد و اندیشه‌هایِ آنان را بازخوانی کند و با نگاه به دستاوردهایِ جهانِ پیشرو در گسترهٔ زبان‌شناسی، راه‌هایِ پویاتر شدنِ زبانِ پارسی را با نگهداشتِ بنیادهایِ آن بیابد و در

فرجام، با آسیب‌شناسی زبان پارسی بتواند تنگناهای زبانی را به‌ویژه در گستره‌جهان دانش بازشناسد و به اندازه‌خویش، گره‌گشایی کند.

اگر با این آرمان همراهید، دست‌یاری شما را می‌فشاریم. برای پیوند با ما می‌توانید به نشانی Info@parsianjoman.ir نامه بفرستید.

هموندان:

بنیادگذار

پرویز شاه‌چراغی

سردبیر

مسعود لقمان، دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم ارتباطات اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی؛ روزنامه‌نگار، ویراستار و پژوهشگر تاریخ و فرهنگ ایران

دبیر بخش سیریلیک

مهین دوران، دانش‌آموخته روزنامه‌نگاری دانشگاه ملی تاجیکستان؛ روزنامه‌نگار

دبیر کارگروه پایش زبان پارسی

فرشید ابراهیمی، پژوهشگر تاریخ و مدیر کتابخانه بنیاد نیشاپور

انجمن دانشوران «پارسی‌انجمن» بر پایه دبیره پارسی

ماشاءالله آجودانی، دانش‌آموخته دکترای زبان و ادبیات فارسی، استاد پیشین

دانشگاه، رئیس کتابخانه مطالعات ایرانی در لندن، پژوهشگر، نویسنده و تاریخدان

عزیز آریانفر، مدیر کانون مطالعات و پژوهش‌های افغانستان در فرانکفورت، مدیر

کل پیشین مرکز مطالعات استراتژیک و انستیتوی دیپلماسی وزارت خارجه افغانستان

داریوش آشوری، دانش‌آموخته حقوق، نویسنده، مترجم و پژوهشگر در زمینه‌های علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، نقد ادبی، فلسفه و زبان‌شناسی

هما ارژنگی، دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات انگلیسی و فرانسوی از دانشگاه تهران، چکامه‌سرا، ترانه‌سرا، نویسنده و مترجم

محمدرضا ارشاد، دانش‌آموخته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران و کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی از پژوهشگاه علوم انسانی مطالعات فرهنگی، پژوهشگر در زمینه پیوند میان ساختار اندیشه، زبان و فرهنگ به‌ویژه در گستره فرهنگ ایرانی

آیدین پورمسلمی، استاد دانشکده پزشکی دانشگاه نوتردام سیدنی استرالیا و دانشجوی دکترای فلسفه دانشگاه مکواری سیدنی استرالیا، پژوهشگر تاریخ و فلسفه ایران و بنیادگذار انجمن حکمت و فلسفه ایرانیان استرالیا

کامران تطف، دانش‌آموخته دکترای مطالعات خاور نزدیک از دانشگاه میشیگان، استاد مطالعات خاور نزدیک و مسئول برنامه فارسی و ایران‌شناسی در دانشگاه آریزونا

کوروش جنتی، دانش‌آموخته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه علامه طباطبایی، آموزگار

فریدون جنیدی، استاد فرهنگ و زبان‌های باستانی، شاهنامه‌پژوه و بنیادگذار سازمان پژوهش فرهنگ ایران «بنیاد نیشاپور»

محسن حافظیان، دانش‌آموخته کارشناسی زبان و ادبیات فرانسوی از دانشگاه مشهد و کارشناسی ارشد فرهنگ و آموزش از دانشگاه لیل فرانسه و دارنده دیپلم پژوهش‌های ژرف از دانشگاه سوربن فرانسه و دانش‌آموخته دکترای آموزش‌شناسی زبان و فرهنگ از سوربن فرانسه و نیز فوق‌دکترای آموزش در حوزه تحلیل خطاهای زبانی از دانشگاه مونترال کانادا و همچنین فوق‌دکترای آموزش در زمینه پیوند زبان روزمره و زبان ریاضی در زبان اینوکیتیتوت (اسکیموها)

علی حصوری، دانش‌آموخته کارشناسی ادبیات از دانشسرای عالی و کارشناسی ارشد زبان‌شناسی و دکترای زبان‌ها و فرهنگ ایرانی از دانشگاه تهران، نویسنده، پژوهشگر و استاد پیشین دانشگاه

محمد حیدری ملایری، اخت‌فیزیکدان نپاهشگاه پاریس، بنیادگذار فرهنگ ریشه‌شناختی اخترشناسی-اخت‌فیزیک

جلال خالقی مطلق، دانش‌آموخته دکترای شرق‌شناسی، مردم‌شناسی و تاریخ از دانشگاه کلن آلمان و استاد پیشین دانشگاه هامبورگ در رشته‌های زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایران

ابوالفضل خطیبی، دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی؛ عضو هیئت علمی فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی و معاون گروه فرهنگ‌نویسی

اشک دالن، دانش‌آموخته دکترای زبان‌های ایرانی از دانشگاه اپسالا (سوئد)، استاد زبان پارسی دانشگاه اپسالا، رئیس انجمن ایران‌شناسی اسکاندیناوی، پژوهشگر، نویسنده و مترجم

جلیل دوستخواه، دانش‌آموخته دکترای زبان و ادبیات فارسی، استاد پیشین دانشگاه؛ پژوهنده و گزارشگر متن‌های کهن گاهانی و نوآوستایی و پهلویک و پارسیک و شاهنامه فردوسی و روایت‌های نقالان و گویش/گونه /لهجه فارسی اصفهانی

عبدالرضا رضایی‌نژاد، دانش‌آموخته کارشناسی زبان و ادب انگلیسی از دانشگاه اصفهان و کارشناسی ارشد و دکترای مدیریت بازرگانی از آمریکا و سوئد، پژوهشگر و مترجم

زاگرس زند، کارشناس ارشد ایران‌شناسی از دانشگاه شهید بهشتی و بنیاد ایران‌شناسی و دانشجوی دکترای تاریخ ایران باستان در دانشگاه تهران، مدرس دانشگاه پیام نور کرج و دبیر انجمن غیردولتی فردوسی‌شناسی البرز

عباس سلیمی آنگیل، دانش‌آموخته زبان و ادبیات فارسی، آموزگار

محمد عشوری، دانش‌آموخته اقتصاد، آموزگار بازنشسته، پژوهشگر در زمینه زبان

پارسی

منوچهر فروزنده‌فرد، دارنده نشان زر (= مدال طلای) ال‌مپیاد ادبی دانش‌آموزی کشور در سال 1389 و دانشجوی کارشناسی زبان‌شناسی همگانی دانشگاه اصفهان

علی‌قلی محمودی‌بختیاری، دانش‌آموخته دکترای زبان و ادبیات فارسی، استاد پیشین دانشگاه

محمد مهدی مرادی، دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان‌شناسی دانشگاه نیوکاسل انگلستان، پژوهشگر، نویسنده و مترجم

مسعود میرشاهی، دانش‌آموخته پزشکی از مشهد است که پایان‌نامه دکترای پزشکی‌اش را در شهر مستریخت هلند و دکترای دولتی در دانش‌ایمنی‌شناسی و پیوند اعضا و همچنین ویژه‌کاری در رشته سرطان را در دانشگاه پزشکی پاریس به پایان رسانیده است؛ مدیر گروهی در بخش پژوهش‌های سرطان‌شناسی در مرکز ملی پژوهش‌های علمی فرانسه و دانشکده پزشکی دانشگاه پاریس و مدیر انجمن «روز جهانی نوروز» و بنیادگذار «انجمن رودکی» برای پژوهش در گستره فرهنگی ایران در کشورهای آسیای میانه، ایران و قفقاز

حسین وحیدی، دانش‌آموخته دکترای اقتصاد، استاد پیشین دانشگاه، نویسنده و پژوهشگر در زمینه زبان و فرهنگ ایران

شروین وکیلی، دانش‌آموخته کارشناسی ارشد فیزیولوژی دانشگاه تهران و دکترای جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی، مدرس دانشگاه تهران

ضیاءالدین هاجری، دانش‌آموخته دکترای علوم تربیتی از بلژیک و زبان‌شناسی از سوربن فرانسه، نویسنده، پژوهشگر، مترجم و مدیر انجمن پاسداری و پالایش زبان پارسی

اسماعیل یوردشاهیان، دانش‌آموخته پژوهش فرهنگ و تمدن، استاد دانشگاه، نویسنده، شاعر و پژوهشگر

نشانی بخش پارسی «پارسی انجمن»: <http://www.parsianjoman.ir/fa/>

نشانی بخش پیرلیک «پارسی انجمن»: <http://parsianjoman.ir/cyr/>

کود گستان



9

گمان کنم شهریار کوچولو برای فرارش از مهاجرت پرنده‌های وحشی استفاده کرد.



صبح روز حرکت، اخترکش را آن جور که باید مرتب کرد، آتش فشان‌های فعالش را با دقت پاک و دوده‌گیری کرد :



دو تا آتش‌فشان فعال داشت که برای گرم کردن ناشتایی خیلی خوب بود. یک آتش‌فشان خاموش هم داشت. منتها به قول خودش «آدم کف دستش را که بو نکرده!» این بود که آتش‌فشان خاموش را هم پاک کرد. آتش‌فشان که پاک باشد مرتب و یک‌هوا می‌سوزد و یک‌هو گر نمی‌زند. آتش‌فشان هم عین‌هو بخاری یک‌هو آلو می‌زند. البته ما روی سیاره‌مان زمین کوچک‌تر از آن هستیم که آتش‌فشان‌ها مان را پاک و دوده‌گیری کنیم و برای همین است که گاهی آن جور اسباب زحمت‌مان می‌شوند.

شهریار کوچولو با دل گرفته آخرین نهال‌های باثواب را هم ریشه‌کن کرد. فکر می‌کرد دیگر هیچ وقت نباید برگردد. اما آن روز صبح گرچه از این کارهای معمولی هرروزه کُلّی لذت برد موقعی که آخرین آب را پای گل داد و خواست بگذاردش زیر سرپوش، چیزی نمانده بود که اشکش سرازیر شود.

به گل گفت: -خدا نگهدار!

اما او جوابش را نداد.

دوباره گفت: خدا نگهدار!

گل سرفه کرد، گیرم این سرفه اثر چائیدن نبود. بالاخره به زبان آمد و گفت:

- من سبک‌مغز بودم. ازت عذر می‌خواهم. سعی کن خوشبخت باشی.

از این که به سرکوفت و سرزنش‌های همیشگی برنخورد حیرت کرد و سرپوش به دست هاجوواج ماند. از این محبتِ آرام سر در نمی‌آورد.

گل به او گفت: - خُب دیگر، دوستت دارم. اگر تو روحت هم از این موضوع خبردار نشد، تقصیر من است. باشد، زیاد مهم نیست. اما تو هم مثل من بی‌عقل بودی... سعی کن خوشبخت بشوی... این سرپوش را هم بگذار کنار، دیگر به دردم نمی‌خورد. - آخر، باد...

- آن قدرها هم سَرَمائو نیستیم... هوای خُنکِ شب برای سلامتییم خوب است. خدا نکرده گُلَم آخر.

- آخر حیوانات...

- اگر خواسته باشم با شب‌پره‌ها آشنا بشوم جز این که دو سه تا کرمِ حشره را تحمل کنم، چاره‌ای ندارم. شب‌پره باید خیلی قشنگ باشد. جز آن کی به دیدنم می‌آید؟ تو که می‌روی به آن دورِ دورها. از بابتِ درنده‌ها هم هیچ کَکَم نمی‌گزد: «من هم برای خودم چنگ و پنجه‌ای دارم».

و با سادگی تمام چهارتا خارش را نشان داد. بعد گفت:

- دست‌دست نکن دیگر! این کارت خلق آدم را تنگ می‌کند. حالا که تصمیم

گرفته‌ای بروی برو!

و این را گفت، چونکه نمی‌خواست شهریار کوچولو گریه‌اش را ببیند. گلی بود تا

این حد خودپسند...

خودش را در منطقهٔ اخترک‌های 325، 326، 327، 328، 329 و 330 دید. این بود که هم برای سرگرمی و هم برای چیز یاد گرفتن بنا کرد یکی‌یکی‌شان را سیاحت کردن.

اخترکِ اول مسکن پادشاهی بود که با شنلی از مخمل ارغوانی قافم بر اورنگی بسیار ساده و در عین حال پرشکوه نشسته بود و همین که چشمش به شهریار کوچولو افتاد، داد زد:

-خب، این هم رعیت!

شهریار کوچولو از خودش پرسید: - او که تا حالا هیچ وقت مرا ندیده، چه جوری می‌تواند بشناسدم؟
دیگر اینش را نخوانده بود که دنیا برای پادشاهان به نحو عجیبی ساده شده و تمام مردم فقط یک مشت رعیت به حساب می‌آیند.



پادشاه که می‌دید بالاخره شاه کسی شده و از این بابت کبکش خروس می‌خواند گفت: - بیا جلو بهتر ببینیمت. شهریار کوچولو با چشم پی جایی گشت که بنشیند، اما شنلِ قاقمِ حضرتِ پادشاهی تمام اخترک را دربر گرفته بود. ناچار همان طور سر پا ماند و چون سخت خسته بود، به دهن دره افتاد.

شاه به او گفت: - خمیازه کشیدن در حضرتِ سلطان از نزاکت به دور است. این کار را برایت قدغن می‌کنم. شهریار کوچولو که سخت خجل شده بود درآمد که:
- نمی‌توانم جلو خودم را بگیرم. راه درازی طی کرده‌ام و هیچ هم نخوابیده‌ام...
پادشاه گفت: - خب خب، پس به تو امر می‌کنم خمیازه بکشی. سال‌هاست خمیازه کشیدن کسی را ندیده‌ام. برایم تازگی دارد. یاالله باز هم خمیازه بکش. این یک امر است.

شهریار کوچولو گفت: - آخر این جوری من دست و پایم را گم می‌کنم... دیگر نمی‌توانم.

شاه گفت: - هوم! هوم! خُب، پس من به تو امر می‌کنم که گاهی خمیازه بکشی، گاهی نه.

تند و نامفهوم حرف می‌زد و انگار خلقتش حساسی تنگ بود.

پادشاه فقط در بند این بود که مطیع فرمانش باشند. در مورد نافرمانی‌ها هم هیچ نرمشی از خودش نشان نمی‌داد. یک پادشاه تمام‌عیار بود. گیرم چون زیادی خوب بود، اوامری که صادر می‌کرد، اوامری بود منطقی. مثلاً خیلی راحت درآمد که: «اگر من به یکی از سردارانم امر کنم، تبدیل به یکی از این مرغ‌های دریایی بشود و یارو اطاعت نکند تقصیر او نیست که، تقصیر خودم است».

شهریار کوچولو در نهایت ادب پرسید: - اجازه می‌فرمایید بنشینم؟ پادشاه که در نهایت شکوه و جلال چینی از شل قاقمش را جمع می‌کرد گفت: - به تو امر می‌کنیم بنشین.

منتها شهریار کوچولو مانده بود حیران: آخر آن اخترک کوچک‌تر از آن بود که تصورش را بشود کرد. واقعاً این پادشاه به چی سلطنت می‌کرد؟ گفت: - قربان، عفو می‌فرمایید که ازتان سؤال می‌کنم...

پادشاه با عجله گفت: - به تو امر می‌کنیم از ما سؤال کنی.

- شما، قربان، به چی سلطنت می‌فرمایید؟

پادشاه خیلی ساده گفت: - به همه‌چی.

- به همه‌چی؟

پادشاه با حرکتی قاطع به اخترک خودش و اخترک‌های دیگر و باقی ستاره‌ها اشاره کرد.

شهریار کوچولو پرسید: - یعنی به همه اینها؟

شاه جواب داد: - به همه اینها.

آخر او فقط یک پادشاه معمولی نبود که، یک پادشاه جهانی بود.

- آن وقت ستاره‌ها هم سر به فرمان تانند؟

پادشاه گفت: - البته که هستند. همه‌شان بی‌درنگ هر فرمانی را اطاعت می‌کنند. ما نافرمانی را مطلقاً تحمل نمی‌کنیم.

یک چنین قدرتی شهریار کوچولو را به شدت متعجب کرد. اگر خودش چنین قدرتی می‌داشت، بی‌این که حتا صندلی‌اش را یک ذره تکان بدهد، روزی چهل و چهار بار که هیچ، روزی هفتاد بار و حتا صد بار و دویست بار غروب آفتاب را تماشا می‌کرد! و چون بفهمی نفهمی از یادآوریِ اخترکش که به امان خدا ول کرده بود، غصه‌اش شد، جرأتی به خودش داد که از پادشاه درخواست محبتی بکند:

- دلم می‌خواست یک غروب آفتاب تماشا کنم... در حقم التفات بفرمایید امر کنید خورشید غروب کند.

- اگر ما به یک سردار امر کنیم، مثل شب‌پره از این گل به آن گل بپرد یا قصه سوزناکی بنویسد یا به شکل مرغ دریایی درآمد و او امریه را اجرا نکند، کدام یکی مان مقصریم، ما یا او؟

شهریار کوچولو نه گذاشت، نه برداشت، گفت: - شما.

پادشاه گفت: - حرف ندارد. باید از هر کسی چیزی را توقع داشت که ازش ساخته باشد. قدرت باید پیش از هر چیز به عقل متکی باشد. اگر تو به ملت فرمان بدهی که بروند خودشان را بیندازند توی دریا انقلاب می‌کنند. حق داریم توقع اطاعت داشته باشیم، چون او امرمان عاقلانه است.

شهریار کوچولو که هیچ وقت چیزی را که پرسیده بود فراموش نمی‌کرد گفت: - غروب آفتاب من چی؟

- تو هم به غروب آفتابت می‌رسی. امریه‌اش را صادر می‌کنیم. منتها با شَمّ حکمرانی‌مان منتظریم زمین‌اش فراهم بشود.

شهریار کوچولو پرسید: - کی فراهم می‌شود؟

پادشاه بعد از آن که تقویم گت و کلفتی را نگاه کرد جواب داد:

- هوم! هوم! حدود... حدود... غروب. حدود ساعت هفت و چهل دقیقه... و آن وقت

تو با چشم‌های خودت می‌بینی که چه‌طور فرمان ما اجرا می‌شود!

شهریار کوچولو خمیازه کشید. از این که تماشای آفتاب غروب از کیسه‌اش رفته بود، تأسف می‌خورد. از آن گذشته دلش هم کمی گرفته بود. این بود که به پادشاه گفت:

- من دیگر این جا کاری ندارم. می‌خواهم بروم.

شاه که دلش برای داشتن یک رعیت غنچ می‌زد گفت:

- نرو! نرو! وزیرت می‌کنیم.

- وزیر چی؟

- وزیر دادگستری!

- آخر این جا کسی نیست که محاکمه بشود.

پادشاه گفت: - معلوم نیست. ما که هنوز گشتی دور قلمرومان نزده‌ایم. خیلی پیر

شده‌ایم، برای کالسکه جا نداریم. پیاده‌روی هم خسته‌مان می‌کند.

شهریار کوچولو که خم شده بود تا نگاهی هم به آن طرف اخترک بیندازد گفت:

- به! من نگاه کرده‌ام، آن طرف هم دیارالبشری نیست.

پادشاه به او جواب داد: - خُب، پس خودت را محاکمه کن. این کار مشکل تر هم

هست. محاکمه کردن خود از محاکمه کردن دیگران خیلی مشکل تر است. اگر توانستی

در مورد خودت قضاوت درستی بکنی، معلوم می‌شود یک فرزانه تمام‌عیاری.

شهریار کوچولو گفت: - من هر جا باشم می‌توانم خودم را محاکمه کنم. چه احتیاجی

است این جا بمانم؟

پادشاه گفت: - هوم! هوم! فکر می‌کنیم یک جایی توی اخترک ما یک موش پیر

هست. صدایش را شب‌ها می‌شنویم. می‌توانی او را به محاکمه بکشی و گاه‌گاهی هم به

اعدام محکومش کنی. در این صورت زندگی او به عدالت تو بستگی پیدا می‌کند. گیرم

تو هر دفعه عفوش می‌کنی تا همیشه زیر چاقو داشته باشیش. آخر یکی بیش تر نیست

که شهریار کوچولو جواب داد: - من از حکم اعدام خوشم نمی‌آید. فکر می‌کنم دیگر باید

بروم.

پادشاه گفت: - نه!

اما شهریار کوچولو که آماده حرکت شده بود و ضمناً هم هیچ دلش نمی‌خواست

اسباب ناراحتی سلطان پیر بشود، گفت:

- اگر اعلیٰ حضرت مایلند اوامرشان دقیقاً اجرا بشود، می‌توانند فرمان خردمندان‌های در مورد بنده صادر بفرمایند. مثلاً می‌توانند به بنده امر کنند ظرف یک دقیقه راه بیفتم. تصور می‌کنم زمین‌هاش هم آماده باشد...
چون پادشاه جوابی نداد شهریار کوچولو اول دودل ماند، اما بعد آهی کشید و به راه افتاد.

آن وقت پادشاه با شتاب فریاد زد: - سفیر خودمان فرمودیمت!
حالت بسیار شکوهمندی داشت.
شهریار کوچولو همان طور که می‌رفت، توی دلش می‌گفت: - این آدم‌بزرگ‌ها راستی راستی چه قدر عجیبند!

11

اخترک دوم مسکن آدم خودپسندی بود.
خودپسند چشمش که به شهریار کوچولو افتاد از همان دور داد زد: - به‌به! این هم یک ستایشگر که دارد می‌آید مرا ببیند!



آخر برای خودپسندها دیگران فقط یک مشت ستایشگرند.

شهریار کوچولو گفت: - سلام! چه کلاه عجیب غریبی سرتان گذاشته‌اید! خودپسند جواب داد: - مال اظهار تشکر است. منظورم موقعی است که هلهله ستایشگرهایم بلند می‌شود. گیرم متأسفانه تنابنده‌ای گذارش به این طرف‌ها نمی‌افتد.

شهریار کوچولو که چیزی حالیش نشده بود گفت:

- چی؟

خودپسند گفت: - دست‌هایت را بزن به هم‌دیگر.

شهریار کوچولو دست زد و خودپسند کلاهش را برداشت و متواضعانه از او تشکر

کرد.

شهریار کوچولو با خودش گفت: «دیدن این تفریحش خیلی بیشتر از دیدن پادشاه است». و دوباره بنا کرد دست زدن و خودپسند با برداشتن کلاه بنا کرد تشکر کردن.

پس از پنج دقیقه‌ای شهریار کوچولو که از این بازی یک‌نواخت خسته شده بود

پرسید:

- چه کار باید کرد که کلاه از سرت بیفتد؟

اما خودپسند حرفش را نشنید. آخر آنها جز ستایش خودشان چیزی را نمی‌شنوند.

از شهریار کوچولو پرسید: - تو راستی راستی به من با چشم ستایش و تحسین نگاه

می‌کنی؟

- ستایش و تحسین، یعنی چه؟

- یعنی قبول این که من خوش‌قیافه‌ترین و خوش‌پوش‌ترین و ثروتمندترین و

باهوش‌ترین مرد این اخترکم.

- آخر روی این اخترک که فقط خودتی و کلاهت.

- با وجود این ستایشم کن. این لطف را در حق من بکن.

شهریار کوچولو نیم‌چه شانه‌ای بالا انداخت و گفت: - خُب، ستایشت کردم. اما آخر

واقعاً چی این برایت جالب است؟

شهریار کوچولو به راه افتاد و همان طور که می‌رفت، تو دلش می‌گفت: - این آدم

بزرگ‌ها راستی راستی چه قدر عجیبند!

تو اخترک بعدی می خواره‌ای می نشست. دیدار کوتاه بود، اما شهریار کوچولو را به غمِ بزرگی فرو برد.



به می خواره که صُم بُکم پشت یک مشت بطری خالی و یک مشت بطری پر نشسته بود گفت: - چه کار داری می کنی؟
 می خواره با لحنِ غم‌زده‌ای جواب داد: - می می زنم.
 شهریار کوچولو پرسید: - می می زنی که چی؟
 می خواره جواب داد: - که فراموش کنم.
 شهریار کوچولو که حالا دیگر دلش برای او می سوخت، پرسید: - چی را فراموش کنی؟
 می خواره همان طور که سرش را می انداخت پایین گفت: - سرشکستگیم را.
 شهریار کوچولو که دلش می خواست دردی از او دوا کند، پرسید: - سرشکستگی از چی؟
 می خواره جواب داد: - سرشکستگی می خواره بودنم را.
 این را گفت و قال را کند و به کلی خاموش شد. و شهریار کوچولو مات و مبهوت راهش را گرفت و رفت و همان جور که می رفت تو دلش می گفت: - این آدم بزرگ‌ها راستی راستی چه قدر عجیبند!

(دنباله دارد)